

پیشتر روانه شد کسانیکه اول رسیده خیمه بازده بودند تا گزیر بر بدوشتن خیم و لیکن چنانچه مشغول شدند زین خان از عقب آمده صورت حال بدین
 متوال دیده او هم ناچار رو براه نهاد افغانستان سر ایگی لشکر معانته کرده از هر طرف هجوم آوردند و غریت شورش پیدا آمد راه بمرتب تنگ بود
 که دو سو او را پلوسه هم نمی توانستند گذشت فیصل اسپ و آدم بر یکدیگر گریستند افغانان نیز در دستگیر بودند چون افغانان از هر طرف رخنه تمام
 آمدند زین خان از طرف غیرت و وفور شجاعت غواست که جان خود بر آید و در بازو آماجیر خواجان جلو گرفته اورا از آن آشوبگاه بر آوردند و در
 سنگناهی خدیضه اسپ شتر و آدم بر روی هم دیگر افتاده راه عبور سوار سده گذشته بود ناچار زین خان پیاده شده میرا هت شافت و بهزاران
 دشوار سے جان بجزل رسانید و بسیاری از لشکریان را افغانان اسیر کرده بودند و آن قدر مال و اسباب بدست آوردند که از بدوشتن
 آن عاجز شدند و در آن روز چندین هزار کشته شدند و در آن زور در راجه بیرل از بلند سے افتاده پیکر غمگینش در هم شکست و اگر راجه
 متعین دیگر سیدگان روشناس پادشاهی بکار آمدند راجه بیرل در شعر مندی و جدت فهم وجودت طبع و مزاج دانی و خوش بیانی و سخن سنجی
 و نیک گوئی بی نظیر بود و نو اور گفتار و نکات دل آویز او که باعث انبساط خاطر ما تواند بود تا حال زبان زور روزگار است همی عالی و است
 گویند دانی اعطای می او پانصد مهر و هزار مهر بود چون از عمده مصاحبان بزم خاص و زبده مهران انجمن اخلاص بود منصب سه هزار سے
 سرفراز سے داشت و قرب و منزلتیکه با کبر داشت دیگران را میسر نبود از کشته شدن او عیش و محفل که بمنعش گشت بر خاطر پادشاه
 سفوح این ساخته سخت گران آمد بجز دستملع این خبر سے اختیار آب از دیده فردر بخت آه و دردناک باد از بلند بر کشید تا دو روز و شب
 بلا بیات توجه نفرمود و بر زبانش رفت که از ابتدای جلوس تا حال که سال سے ام است عبار کند و رسته باین حد بر خاطر نه نشسته روز سوم
 شاهزاده سلطان مراد و راجه تو در مل را با بسیاری از بهادران شهادت کیش برای قلع و قمع اناغنه یوسف زئی متعین فرمود چون این
 خدمت در غور شان شاهزاده رفیع مکان بود از منزل دوم شاهزاده بموجب حکم معاودت نمود و راجه تو در مل بجزیب آنجماع مقرر شدند
 و راجه مان سنگه باستیمال افغانان تا نزدیک رخصت رسیده بود و بر فاقه او متعین گردید زین خان و حکیم ابوالفتح حضور رسیده و روز
 چند رخصت کوشش نیافته مورد عقاب گشتند آخر الامر بشفاعت شاهزاده عفو تقصیرات آنها شده با ریاب شدند هر چند تماشش
 نقش راجه بیرل حسب الامر نمودند بدست نیامد چون او را بسیار دوست میداشت تا سفت بسیار کرد هم درین اثنا میر قزلباش ایلیچی
 عبدالقد خان پادشاه توران رسیده چون خاطر پادشاه از واقعه راجه بیرل مکر بود ایلیچی مذکور دو سه روز بار نیافت بعد چند روز بحضور
 رسیده نامه عبدالقد خان از نظر گور انید میر قزلباش را با تمام لائق سرفراز فرموده حضرت انصاف داد حکیم تمام برادر حکیم ابوالفتح را همراه
 میر قزلباش نزد عبدالقد خان بسفارت و خواججه محمد را به تحویل داری تحالف و هدایا و میر صدر جهان را برای پیشش و اقامه اسکندر خان پسر عبدالقد
 فرستاد و بعد از تمام مهمان آن دیار و تنبیه کشان بد کردار از ساحل دریای سنده معاودت بهند و ستان کردید و راجه تو در مل را بحضور
 خود طلبید استمه راجه مان سنگه را متعین کابل کرد و باستیمال افغانان یوسف زئی همی قلیخان متعین گشت و ابوالفتحی تا دیب

آن چهار نمود *

ذکر در بیان رسیدن میرزا سلیمان والی بدخشان در حضور سیر نور و تفرقت بدخشان *

سلطان صاحب قران امیر مورگورگان سے رسد حکومت بدخشان باستقلال داشت و بارها از بدخشان لشکر کابل کشید
 و هر بار شکست خورده رفت ابراهیم میرزا خلف او در شجاعت و دلاوری و فراست و دانشور سے یکتا بود در گذشت سلیمان
 ازین جهت که بسیار دوست می داشت از فوت او غم جانگناه رود او این رباعی مناسب حال او است رباعی ای صل بدخشان
 ز بدخشان رفتی در شایه خورشید درخشان رفتی دور و بر چو خاتم سلیمان بود سے * افسوس که از دست سلیمان رفتی * بعد نوشت

ابراهیم میرزا و شاهزاده میرزا اسپد اوکلان شد میرزا سلیمان را با شاهزاده میرزا انیسر و خود صحبت و در گرفتار کاری بر خاش کشید
 و بدفحاش جنگ در میان آمد آخر الامر سلیمان میرزا هنر میت خورده در کابل رسید چندگاه پیش محمد حکیم میرزا که در آن وقت زنده بود و گداز
 بزرگه اکبر التجا آورد و چاه هزار و پیه لغزه سامان سفر از حضور رحمت گشت و فرمان استغمن استمالت لصد و در پوست میرزا بجمیت خاطر
 از کابل روانه گردید چون نزدیک دار السلطنه فتح پور رسید حکم شد که امر اسکی کبار با استقبال روند نیز حسب الامر نامه کرد و سبب فتح پور فیلیان
 کوه شکوه بسلاسل طلا و نقره و جلاها سدیبا و زلفیت آراسته استاده کرده اند و در میان و فیلیان ارا به یوز با ایشوش مغل مزلفیت و سحر با
 طلا و قنار و هر صبح بازو شستند عقیب فیلیان در رویه سواران خوش اسپد براق بالباسق سازشایسته صفوف آراسته و بسیار لان
 صاحب اهتمام برنگاشتنند که احدی از صفت بیرون نتواند شد و کوی چاسه شهر اجاروب زره و آب پاشیده و صفا کرد و دو کالین رسنه
 بازار را آیین بستند و از زیارت و اتمش مقنوم در گرفتند طوائف امام از شهر و نواح در کوی و بازار و خانه ها در و اوقات با سما بر است نماشا
 هجوم آوردند پادشاه خود هم با شاهزاده ها سکه و الاشان کمال جاء و جلال بقصد ملاقات از شهر آمد چون نزدیک رسیدند اول ایوان
 پیاده شده کوشش بجای آورد و کعبه از ان اکبر از اسپد فرود آمد میرزا را در بغل گرفت و بمنزل آورد و عنیافت و همان کار نمود و در بنابر
 کمک و ترخیر بدخشان خرسند فرمود و بعد چند روز صوبه سراسر بنگال تجویز شده بود میرزا قبول نکرد و بقصد مکه معظمه رحلت گرفت و بعد از آن روز
 خراج راه یافت میرزا بعد از ادراک سعادت حج بهمان راه باز بدخشان رسیده با شاهزاده میرزا جنگ کرده نبر میت خور و بعد از آن شاه
 توران پناه برد بعد از آن طماع بیشا به نفاق ایشان لشکر با فرستاده ولایت بدخشان از تصرف شاهزاده بر آورده و اول کسان خود
 و سلیمان میرزا شاهزاده میرزا را محرم گشته کابل رسیدند و دولت همه را تعلق خیزد و سید محمد از تعلق خیزد در آن وقت محمد حکیم میرزا زنده بود و خیزد
 از توران جان سپید خال میرزا سقر کرد و شاهزاده میرزا بودن کابل منتیاز کرده نزد اکبر رسیده مورد انواع عوافت گردید پس سید سلیمان میرزا نیز بوسه آراسته
 خید مست اکبر رسید و بعد سه سال سافر یک آخرت گردید اگر چه سلیمان میرزا در زمان بودن کابل با ناست محمد حکیم میرزا لشکر فرام آورده بدخشان
 قصد بدخشان نمود اما کار سکه از پیش نرفت در سال ست و چهارم جلوس محمد زمان ناست خود را فرزند شاهزاده میرزا او انوده در بدخشان
 گرد شورش برانگیزت و او را با عبدالمؤمن سپید الله خان والی توران بدفحاش جنگ رود او و سبب دفع فتح نمود بدخشان را تصرف
 شد و دست حکومت آن ولایت خود و خرد الامر عبد الله خان لشکر گران استیون کرده محمد زمان را از بدخشان اخراج نمود و آن ولایت
 را تصرف خویش در آورد محمد زمان از بدخشان برآمده در کابل رسید و سبب ظاهر می خواست که روانه حضور شود و در باطن قصد تساد
 داشت در آن وقت قاسم خان صوبه دار کابل در حضور بود محمد با ششم سپه قاسم خان که بی نهایت بد در کابل بود از قصد او واقف شده
 با نذک جنگ او را دستگیر کرد و سهرین اشاق قاسم خان از حضور کابل رسیده با محمد زمان مدارا نموده تعلقات بسیار سیکر دانا او را نظر بند
 سیداشت و میخواست که روانه حضور سازد محمد زمان بقابل بیکه یافت بهم نماند و انقتل سیانید و در صد کشتن محمد با ششم گردید او
 از قتل بدو واقف گشته کنان خود را فرام آورده محمد زمان را بقعاصس پدر خود بسیارست تمام گشت و تمامی بدخشان که در کابل بود
 علف تیغ بیدار بلیغ شدند و رفع شورش محمد زمان از ان دیار گردید و در بدخشان عبدالمؤمن خان سپید الله خان حاکم مستقل گشت بعد
 تسلط بر بدخشان خویش و صلعت در خانه اکبر نموده بدو خواست صبیبه او ایلیچه فرستاد چون ایلیچه از دریا سکه بست میگذاشت
 کشتی از توج دریا غرق شد و نامه که درین خصوص نوشته بود از نظر اکبر نگذشت بزبان مردم افتاد که پادشاه اکبر بود و چه عجب که سبب
 بوقوع آمد باشد عبد الله خان باستماع این خبر مکتوبی متضمن بجا فرود آمد پییر مصحوب و لا الحسینی برانسی اکبر ارسال داشت اگر چه
 سیرانا حسین بنی بعد رسیدن در حضور با تبلا سکه استلا در گذشت اما جواب مکتوب عبد الله خان بآیین مشایخه نقلی فرموده در سال

د اساس دوستی را استحکام داد +

در بیان تخییر ولایت کشمیر

یوسف خان واسی انجا همواره اظهار طاعت و انقیاد نموده چشمتشماست لائقه ارسال میداشت در سال سوم جلوس والا ایقوب
 ناسی پسر خود را بشکیش فراوان بدرگاد والا فرستاد او چند گاه در حضور قیام داشت نهار و شمشیکه بخاطر داشت بی رحمت از حضور کمرنگی
 کشمیر رفت چون این معنی ابرض رسید فریانی بنام یوسف خان صادر شد که خیریت ذات و امنیت ولایت تو درین است که خود آمده بلا
 شرف شود یا پسر خود را باستان والا فرستد و عذر با سکه زمیندارانه پیش آورده عمداً داشت نمود لهذا قصد کشمیر بخاطر اکبر صمصم گشت
 شاه رخ میرزا و راجه بھگونت داس و شاه قلی خان محرم دو دیگر ابرین خدمت تحمین شده بصالح راه بران دولت خواه روانه شدند
 و ضمنی حضرت تمام قطع مراحل نموده نزدیک کشمیر رسیدند یوسف خان در غوغای مقاومت نمیده اراده داشت که با امر پادشاهی
 ملاقات نماید اما از تم کشمیر بیان مستجاب است آخر الامر به بھانه دیدن مکان مجادله برآمده با امر پادشاهی ملاقت شد کشمیر بیان با اطلاع
 امینی حسن ملک را بھکومت برداشته آماده جنگ شدند درین اثنا ایقوب پسر یوسف خان از پدر جدا شده بکشمیر رفت کشمیر بیان همرا
 حسین ملک گناشت بر ایقوب جمع آمدند و در شاه امیر خلیف خطاب داده و سر کوهها استحکام ساخته بقصد محاربه بالشکر پادشاهی صفوف
 آراستند چون امینی لبرض اکبر رسید فریان والا نشان بنام شاه رخ میرزا و راجه بھگونت داس بصدر پیوسته که اگر چه یوسف خان
 ملاقات کرده اما کشمیر بخییر دنیا بدست از و نایب حیا با زنده نباران لشکر فیروز سب از لشکر است بسته توجه کشمیر شد چون نزدیک
 رسید محاربه سخت در میان آمد کشمیر بیان مغلوب آمده ملاقات کردند که خطبه بنام اکبر جاری گردید و زعفران و ابریشم و جانوران
 شکار سے که غلامه محصول آن ولایت است بجز در سر کار والا مقرر گردید.

ذکر سلاطین کشمیر

یوسف بھ ساطت شاه رخ میرزا و راجه بھگونت داس اقدست آستان رسید و در آن ملازمت نموده میر و غایات گردید بر
 منتظران انبار سستور نماند که در سنه هفتصد و پانزده هجری سالی که خود را از انزال گرشاسب بن نیکروز میگفت نوکر راجه مھدی
 که از نسل ارجن پادشاهان بود گردید مدت مدیدی خدمت لائقه بجا آورده اعتبار یافت چون راجه مھدی در گذشت پسر او راجه دین بھگونت
 شهنش گشت شاه میر بن سالیوسه مذکور را در کابل سلطنته و صاحب مدار گردانید و پسر او را که سیکه جیشد دیگر سے علی شیر نام داشت
 پیش آورده در کار با خیل ساخت و شاه پیر را در پسر دیگر بود که اشترانگ دو دیگر بنده ال نامزد این مرد صاحب و عید بود چون شاه میر
 و پسرش اعتبار تمام یافتند غلبه پیدا کرده سپاه و رعیت را بجانب خود کشیدند و سبب تقرب از راجه بھگونت و راجه انار از آمدن بخانه
 خود کرد شاه میر و پسرش از دست تسلط و استلا می نام پرگناست کشمیر استصرف شده اکثر نوکران راجه را با خود متفق گردانیدند و روز
 میر و زوت و گنت آنرا زیاده گردید و راجه زبون و مغلوب شده در سنه هفتصد و چهل و نهمت هجری سے برگ طبعی در گذشت زوجه او
 کوکنا دیوی نام قائم مقام گشته خواست که باستقلال حکومت نماید شاه میر پیغام کرد که چند پسر را بھکومت بخار و شاه میر قبول نکرد
 پسر او لشکر کشید و جنگ کرد چون ارادت الهی بران رفت بود که حکومت بنود قطع کرد و درین اسلام رواج یابد قضا را الی کوکنا دیوی
 و جنگ مغلوب شده بدست کسان شاه پیر گرفتار گشت و لغزرت سلام قبول نموده در عقد نکاح شاه میر درآمد شاه میر مظفر منصور
 شده در ان ولایت سک و خطبه بنام خود کرده سلطان شمس الدین خطاب یافت و از اتدای سبده هفتصد و چهل و نهمت هجری سے در انجا
 اسلام رائج شد مدت امانت او در سال و چند ماه سلطان جمشید بن شمس الدین عورت شاه میر بھگونت آن ولایت بعد پیر شهنش شد

سه سال و دو ماه سلطان شهاب الدین عرف میر شاکب بن شمس الدین بہشت سال سلطان قطب الدین عرف منبذال بن سلطان حسین الدین یازده سال و پنج ماه سلطان سکند بہت شکر بن عرف شیر شکر بن قطب الدین در سنہ ہفتصد و ہشتاد و ہجرت سے پر سنہ فرمان روائی متمکن گردید و شکر بن بیت و از امتن تجانہ شغل عظیم داشت نسبت تجانہ ماہ یوراکہ در نزدیکی کشمیر بود انداخت بسجہ از ان برآمد و خط سبک بران قابر گشت نوشته بود مذکہ بعد یک سہزار و یکصد سال سکند ز ناسمہ این تجانہ را خواہد پنداشت سلطان عبدالطلع برین حسنی افسوس بسیار کرد و گفت کاشکے این لوح پرور و ازہ می بود من تجانہ را نمی انداختم و قول بانی باطل شد القصد سلطان خلیع منصب بود و اکثر بہمنان را بعد براندختن تجانہ بنزد مسلمان کرد و بسبب شکر بن تھاہا اورا سکند بہت شکر بن گفتند سے وقتیکہ معاہدہ قران امیر تیمور گوکان در ہندوستان نزول اقبال فرمود فیلی برای سلطان قرستادہ بود او سر ماہ بہ مشرت خود و نسبتہ مراسم اطاعت و انقیاد بجا آورد و پیشکش سے لاکھہ سال داشت مدت حکومت بہت دو سال و سہ ماہ سلطان علی شاہ عرف میر انجان بن سلطان سکند بہت بعد پدید بر سنہ حکومت نشست و شاہین خان برادر خود را در اعلیٰ نمودہ بوزارت خویش مقرر کرد انید بعد چند سے شاہین خان را ولیعهد کرد و در کشمیر گذشت خود بر سر راجہ چون کہ خسار بود شکر کشید بعد روانہ شدن باخواہی بعضی مردم از وی عہد کردن برادر خود پیشیان شدہ معاہدت نمود و با عانت راجہ راجہ می کشمیر رسیدہ متصرف گشت و شاہین خان برادرش از کشمیر برآمدہ بسیار لکوت رسید و ان ایام جسرتھ کہو کہم از خوف صاحب قران گرختہ در پنجاب رسیدہ بود و نسبتہ کہ علی شاہ بعد فتح ٹٹھہ مراجعت کردہ کشمیر بہرنت جسرتھ بر راہ گرفتہ بعد مجاریہ اورا دستگیر کردہ مال و ہتھہ اسباب و ہتھہ بدست آوردہ بود شاہین خان بعد رسیدن سیالکوٹ با جسرتھ بھی گشتہ با اتفاق بر سر علیشاہ رفت علی شاہ با شکر انبوه برآمدہ جنگ عظیم کرد و از طرفین خالق بسیار گشتہ بالاخر علی شاہ شکست خوردہ گرختہ ایام حکومت او شش سال و چند ماہ سلطان زین العابدین عرف شاہین خان مطرف و منصور گشتہ سنہ آراسے حکومت گردید مجھ خان برادر خود را بوزارت مقرر کرد چون عدالت پیشہ و انصاف دوست بود سپاہ و رعیت از خود شنود شدند بر ماہم کہ در زمان حکومت سلطان سکند بہر پر او جلا سے وطن اختیار کردہ بود و در عہد ادباز آمدہ آبا گشتند سلطان بہر ہما تہمہ تالکید کرد کہ انچہ آئین ایشان باشد عمل آرند و عیت از ہر ماہم کہ در زمان سکند بہر بجز و اگر اہ سلمان بنویزد باز آئین خود رجوع نمودند بالاخر ہر گ بسعی در گذشت مدت حکومت او چہل و ہشت سال سلطان حیدر عرف حاجی خان زین العابدین چہار سال و دو ماہ سلطان حسین بن سلطان حیدر دو سال و چند روز سلطان محمد شاہ بن سلطان حسین بعد پدید آمدن آراسے حکومت گشت بعد چند سے بعضی امر با اتفاق پر سر ام راجہ چون کہ از خوف تا تا رخاں نامت سلطان ببول لودی حاکم پنجاب در کشمیر رفتہ بود وزیر سلطان را گشتند سلطان از تا رخاں کمک طلب و اشقتہ خالفاں را تا رسید نمود چون وہ سال و ہفت ماہ از حکومت سلطان گذشت سلطان فتح شاہ بن آدم خان بن زین العابدین از تا رخاں کمک آوردہ با سلطان محمد شاہ جنگ کردہ نصرت یافت و کشمیر را در تصرف خود آوردہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد و سلطان محمد شاہ بہرمت خوردہ در ہندوستان آمد بعد نہ سال سلطان محمد شاہ باز در کشمیر رسیدہ بر سلطان فتح شاہ فتح یافتہ محمد بہر حکومت نشست فتح شاہ بجانب ہندوستان آمد و پس از دو از وہ سال باز در کشمیر رسیدہ بر سلطان محمد شاہ طرف یافت و سہ سال و یک ماہ حکومت کرد سلطان محمد شاہ باز لشکر فرستاد کہ کشمیر را تسخیر خود در آورد سلطان فتح شاہ بطرف لاہور آمدہ ہما بجا و بعبت حیات سپردہ در سنہ سہ و ہشتاد و نہ کہ سلطان ببول لودی سے رحلت نمود و سلطان سکند خلیع او ازنگ آمد ہندوستان گردید لودکر ان سلطان فتح شاہ سکند رخاں سپہ فتح شاہ را در کشمیر آوردہ مد سے سلطنت شد تا آخر الامر او شکست خوردہ بدر رفت بعد ان در سنہ ہشتاد و نہ

سست و سه از ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ گمگاہ رود باز در کشمیر رسید و باندگ زمان امیر گردید سلطان محمد شاہ اورامیل در چشم کشیدہ مقید گشت
ایام حکومت محمد شاہ مرتبہ اول ۱۰ سال ہفت ماہ و مرتبہ دوم ۱۰ سال و یک ماہ و مرتبہ سوم یازدہ سال و یازدہ ماہ و نسبت ۳۰ روز
روز کہ ہجرت سے و چار سال و ہفت ماہ باشد مدت حکومت سلطان فتح شاہ مرتبہ اول ۱۰ سال و مرتبہ دوم ۱۰ سال و یک ماہ کہ ہجرتی دوازدہ
سال و یک ماہ می شود و مدت سلطنت ہر دو پل شیش سال ہفت ماہ سلطان ابراہیم خان بن سلطان محمد شاہ بعد پدیر رسید حکومت
جا گرفت پس از چند گاہ ابدال باکر سے کہ الامراسے بزرگ آن ولایت بود از سلطان رنجیدہ بلازمت بابر پادشاہ در سیدہ وستان آمدہ
ظاہر ساخت کہ ولایت کشمیر بہل ترین و ہی تخییر سے آزان نمود آخر الامر باہر حسب طلب او ملک مرحمت فرمود او نزدیک کشمیر رسیدہ
سلطان بیغام کرد کہ شوکت و سطوت پادشاہی بحیثیت کہ سلطان ابراہیم بود سے پادشاہ سیدہ وستان را با صد ہزار کس بجان بابر
ساخت توجہ خواہی بود بہتر انکہ اطاعت کنی او قبول نکرد و جنگ در میان آمد سلطان در ہجرت گشت شد ابدال باکر سے بعد از فتح و ظفر
نازک شاہ برادر او را بر بند حکومت بکن گرانید مدت حکومت ہشت سال پنج روز سلطان نازک شاہ بن سلطان محمد شاہ بعد گشت
شدن برادر خود بانفاق ابدال باکر سی حکومت یافت چون بابر پادشاہ ازین جان چلت کرد و ہالیون پادشاہ اوزنگ آراسی سلطنت گشت
کامران میرزا برادر ہالیون پادشاہ از پنجاب بر شکر لشکر کشید و محاربه روی دادہ اکثر کشمیریان علف تیغ بیدار گشتند و عساکر کامران میرزا اکثر
مال و اسباب کشمیریان را تاراج کردہ معاہدات نمودہ و سستہ نمود دست و نہ سلطان ابوسعید الی کا شہر سکندر خان غلت خوردن حیدر میرزا
کا شہر سے با دو از دہ ہزار سوار ہجراہ کردہ بر کشمیر فرستاد و تا سہ ماہ کشمیر ہواضع آن را غارت و تاراج کرد و غارت قدیم بر انداختند حرج و مرج
تمام دران ولایت روی داد و اکثر مردم کشت شدند عاقبتہ الامر سکندر خان مصاحبہ نمودہ برگشت و بعد چہ گاہ سلطان نازک شاہ را ایام
حیات لبرادہ مدت حکومت با نوزدہ سال سلطان شمس الدین بن نازک شاہ ایام حکومت او ظاہر نیست سلطان نازک شاہ بن شمس الدین
بن نازک شاہ شش ماہ میرزا حیدر کا شہر سے غالوزادہ بابر پادشاہ از کا شہر بلازمت ہالیون پادشاہ در آگرہ رسیدہ بود ہنگامیکہ
ہالیون از شیر شاہ شکست یافتہ بلا ہور رسید حیدر میرزا تجرک ابدال کا کری و حاجے چک و زنگی حکمت دیگر امر اسے کشمیر از ہالیون
گرفتہ در سستہ نمود و پل و ہشت در کشمیر رفتہ تخییر در آورد اولاً بصلاح کشمیریان سکند خطبہ بنام نازک شاہ بجالا داشت بعد از ان کہ
ہالیون از عراق معاودت کردہ فتح قندیار و کابل نمود حیدر میرزا بنا بر حسن اخلاص سکند با ہالیون داشت و کشمیر سکند خطبہ بنام او کرد و نسبت
شیر شاہ نوسجے بر کشمیر فرستادہ بود بعد جنگ از لشکر حیدر میرزا شکست یافتہ برگشت چون حیدر میرزا دران ولایت استیلا یافتہ حکومت
باستقلال کرد کشمیریان را غلبہ و سستہ بخاطر فی آورد بعضے از اہل کشمیر کہ فریب تزویر جہلی آنا است بگرد خدیوہ و لباس دوستی
بشنی کردہ لشکر میرزا بطرف مثبت و کھلی و راجہ متفرق کردند با خود اتفاق نمودہ بر سر میرزا شب خون آوردند دران نزد و جوز و تیر سے
میرزا رسیدہ عمرش سپر آمد مدت حکومت ۱۰ سال سلطان نازک شاہ مرتبہ دوم سستہ آراسی حکومت گشت در اندک ایام بعراض
بدنی بیمانہ زندگے اولیر بزرگ دید مدت حکومت دو ماہ سلطان ابراہیم شاہ بن محمد شاہ برادر نازک شاہ پنج ماہ سلطان اسمعیل شاہ برادر
ابراہیم شاہ در سستہ نمود و چاہ و نہ سلطنت رسید اگر چہ حکومت بنام اولو و آنا نازک سے فان چک استیلا داشت ایام حکومت ۱۰ سال
سلطان حبیب شاہ بن شاہ اسمعیل شاہ بعد پدیر رسید حکومت نشست غازی خان چک از روی تسلیم گشت داشت اورا در گوشہ نشینید و
خود نواسی حکومت برافراشت ایام حکومت حبیب شاہ دو سال و چند ماہ سلطان نازک سے شاہ عرف غازی خان چک در سستہ نمود و
نشست و چار سکند خطبہ بنام خود کرد و چار سال و چند ماہ سلطان حسین خان برادر غازی خان چون غازی شاہ سا از اجزام روی داد
برادرش غالب مدہ سپران اورا نامیا کردہ خود سستہ نشین حکومت گشت غازی خان ازین در دو کہ ضمیمہ آزار بدستے او گشت غالب ہی کرد

حسین خان دخت خود را با تخت و پدایا سے لالہ در خدمت اکبر فرستاد مولانا مال کہ در آن زمان بھضیت و دروستی مشہور بود در
ایام حکومت حسین خان از کشمیر برآمدہ در سیالکوٹ رسید و بکس و قدریس شہنشاہ فرزند پیرایام حکومت حسین خان دہ سال و چند ماہ
سلطان علی شاہ برادر حسین خان پس از برادر خود مرزبان آن ولایت کشتہ بعد چند گاہ سکہ و خطبہ بنام نامہ اکبر مقرر کرد و با سید ازویاد
استاد و سید عناد و لدا و دختر خود را در خدمت شہزادہ سلیم با تخت و پدایا فرستاد و اظہار ارادت و مندی خود نمود بعد چند گاہ در عرصہ جوگان
از اسپ افتادہ گوی زندگانچو لاگاہ آخرت بردت حکومت نہ سال سلطان یوسف شاہ بن علی شاہ بعد پد رسیدن آرا سے حکومت
گروید بعد اندک زمان سید مبارک خان کہ از امر اسے بزرگ آن ولایت بود غالب آمدہ بر سید حکومت نشست یوسف شاہ ازو گرفتہ
از راہ جہون پیش میرزا یوسف خان حاکم پنجاب آمد و با تفاق میرزا اور احمد مان سنگہ در فتح پور سیکرے رسیدہ بلازمت اکبر مشرف گردید
در سہ نہند و ہشتاد و ہفت ہجر سے میرزا یوسف خان و راجہ بان سنگہ بنگاہ او مقرر شدند و او با امر اسے پادشاہی در کشمیر رسیدہ
بانہک جنگ فتح نمود و حکومت با استقلال یافتہ امر اسے پادشاہی ساخت در سہ نہند و ہشتاد و نہ ہجر سے اکبر پادشاہ
در وقت مراجعت از کابل از مقام جلال آباد ایلیچے ستین کردہ فرماے بنام یوسف خان امدار فرمود و او با استقبال فرمان گیتی بمطالع
سعادت ازو گذشتہ حیدر خان عرف لیتوب پے خود را با تخت و پدایا بدرگاہ آسمان جاہ فرستاد پیر او یکسال در حضور و الا بود و
رحمت گرینجہ کشمیر رفت چون اینی معرض مقدس رسید میرزا شہزادہ ہرنخ و شاہ قلیخان محرم و راجہ گچوت داس چنانچہ گذشت ہجر کشمیر
متعین شدند یوسف خان عاخر شد و ہمراہ امر آ پادشاہی و حضور پر نور رسید و از سہ نہند و نود و سہ ولایت کشمیر داخل ممالک
محمود گردیدت حکومت یوسف خان ہشت سال بعد رسیدن یوسف خان بدرگاہ و الا لیتوب پے پیش در کشمیر بود و مراسم فقہیاد
چنانچہ باید بجا سنے آورد با استقبال او قاسم خان با امر آ دیگر متعین گردیدہ بر اہ کابل شتافت در آن نوح تالابے دست کہ بر گاہ
در آن مکان آواز نثارہ یا کرنا شود برف و باران عظیم بار دہنگام نزول لشکر چون آواز نثارہ شد برف و باران و تگرگ بسیار
بارید و آسپ با لشکر یان رسیدہ جانداران بسیار تلف شدند از وقوع این معنی کشمیریان کہ آمادہ پیکار بودند غالب آمدند و تفرقہ
بر لشکر پادشاہی رومی داد در آن حال قاسم خان خود را دست کردہ پیش رفت لیتوب از دیسے قاسم خان ہراسان گشتہ تاب جنگ
نیار و دایرون کشتوار گریخت شمس چک را کہ در قید او بود خلاص نمود و کشمیر یان بعد رفتن یعقوب شمس مذکور را ب حکومت برداشتہ
آبادہ کارزار شدند و بر سر کوتل جنگ دیوست با قبائل پادشاہی قاسم خان فیروزند گشتہ در شہر سے نگر کہ دارالایالت کشمیر است
در آمدہ تجوید سکہ و خطبہ بنام اکبر جاریے گردانید بعد چند گاہ کشمیر یان لیتوب را از کشتہ آ آوردہ بر سر قاسم خان در شہر سری نگر
شیشن آوردند با در آن لشکر پائی ہمت افتردہ جنگ مردانہ نمودند بنیم تاب نیار و دہ سے نیل مقصود راہ فرار پیش گرفت مرتبہ تا
باز یعقوب با تفاق کشمیر یان از شعاب جبال برآمدہ مصدر شورش شد و ناگهان شب خون آوردہ بہمان و تیرہ بار گشت چون لیتوب
خائب و خامس گردید و کار سے از پیش نتوانست برد اکثر امر آ کشمیر آمدہ قاسم خان را دیدند و خان آن جماعہ را استالت نمود و حضور
پادشاہ فرستاد آنما بعد اوراک دولت حضور مشمول عنایات شدند و یعقوب بار با تفاق شمس چک از کوہ برآمدہ بہ نعت با قاسم خان
جنگ کرد چون قاسم خان از مجاربات متواترہ جنگ آمد استداد و استعانت از حضور نمود میرزا یوسف خان با یالت کشمیر متعین
گشت و حکم شد کہ ہر گاہ میرزا یوسف خان از نظم و نسق آن ولایت خاطر جمیع نماید موہنیا و قند و قناد بر گندہ کرد و قاسم خان بر حمت
میرزا القدسے آستان شتا بد میرزا یوسف خان بجناح استعجال در کشمیر رسیدہ بنجاعت جبلی کہ دہشت و دانش علاوہ آن نظم و
نسق آنجا بواقعی نمود و شمس چک نداشت کشیدہ ملازمت میرزا اختیار نمود و میرزا اورا استمال نمودہ بدرگاہ و الا فرستاد و در

شورش ازان ولایت گردید قاسم خان برصفت میرزا بحضور رسیده بصوبه دارسه کابل فرستاد و سیر کشمیر را یافت و چنانچه نگارش یافت
آخرالامر از دست محمد زمان میرزا در کابل اقبال رسیده

ذکر نصفت اکبر بادشاه سیر کشمیر

در سال سی و چهارم جلوس اکبر بادشاه بسیر کشمیر متوجه شد و شوارسه راه کشمیر از ارتفاع جبال و معاره با سه خطرناک و گریه با
و شوارگندار و انبوسه جنگل از کثرت اشجار و سختی سنگ لاجنا و صیق مسالک سجدیست که اندیشه به شوارسه می گذرد در اثنا
راه رفتن پنجال و پیرسبل کو بهیست که از غایت ارتفاع میر فلک کشیده و از نهایت طندسه باوج آسمان رسیده بر فراز آن کاشا
عالم بالا توان نمود و صوت صوامع ملکوت توان شنود و سکنه اشجار اظلاکیان را به مسالکی سے بینند و مرغانش از خوشه پر دین و آینه چینند
بوجوب حکم مطاع چندین هزار خار تراش توی دست و تبر داران چابک چیست در قطع اجمار و قطع اشجار بدیعیا نموده آن مسالک را
آراستند و از راه هوزنا کشمیر نمود و هفت کرده بگریب درآمد اکبر بعد قطع مراحل و منازل در خطه دلکشا سے کشمیر نزول اقبال فرمود
و بهماشاهی سیر کا همما آنجا بسے مسرت اندوخت فی الحقیقت که کشمیر از تعریف و توصیف مستغنی است و عیبی غیر از کشمیر بان ندارد
فقط هم که کشمیر انتخاب هفت کشور به قسم خورده بخاکش آب کوثر به چه کشمیر آب و رنگی باغ و بستان به اسیر سرزنانش صد
گلستان به نظر چند آنکه بر دستش گمارسه به بجز آب زمرد نیست جارسه به درین گلشن ز بهش خنده گل به نمی آید بگوش آواز طبل
در باسه بست که از میان شهر و بازار جار است از عجایب تماشا است اطراف آن عمارات و دلکشا و در عین اول نیز مزارع و باغها غرض
از خوبی هر چه باشد در دانا کشمیر بان نهایت بدعاش و بزبونه نویست زانیند غرض وائی آنها خشکه نرمه بنه تک برنج گرم خوردن تیم
منت شبانگاه برنج پنجه گاه میدارند و روز دیگری خوردند و پوشش پیرهن اشپین است که عبارت از شو باشند ناشسته از غایت خنده
سه آرد و آرد و خسته پوشند تا پاره شدن بآب نمی رود و از بدین بدرسه کشند بهیست نفاق فطری شان همچو پیش با کردند
نزاع خلقی شان همچو سیر لازم مار به القاصه اکبر از سیر کشمیر لغایت خوشوقت شده عید رمضان المبارک بهما بخانمود و دوران
روز با سه شفاع میرزا یوسف خان حاکم آنجا تقصیرات پسرش یعقوب خان بخشیده کفش پامی خود مرحت نمود و در شرف خود دانسته آن
کفش را بر سر است و به طور رسیده مورد عنایات گشت و اکبر بعد تفرج بر راه کلهلی و دهنستور که بسے دشوار گذار است با جمیع شتم و خدمت قطع
منازل نموده در حسن ابدال نزول اقبال نمود در آن روز امیر فتح احمد شیراز سے و پس ازان حکیم ابو الفتح کیلانی که مقرب بادشاه
بودند هر دو خست بهستی بر بستند و در حسن ابدال مدفون شدند در آنجا چند گاه را با اقبال اقامت و زبیده طرح بلخ و دلکشا پنجه آمد و از آن
نصفت فرموده به خطه فرح افزای کابل نزول اجلال نمود قاسم خان صوبه دورا بخلکه در آن وقت زنده بود بموجب حکم اعلی در گذرگاه متصل
شهر که ظمیر الدین محمد بابر بادشاه و سیدال میرزا و محمد حکیم میرزا در آنجا مدفونند باغ و عمارات عالیه احدات نمود چون پریشانی حال عایا
کابل بعرض رسیده حکم شد که تا هشت سال شتم حصه از خراج مقرری بر عایا معاف کرده تمهه باز یافت سے کرده باشند و بعد سیر و شکار
کابل معاودت بهندوستان شد و قضا را در منزل ڈهک اکبر از اسپ افتاد و در خساره اش خراشیده شد شمش و صاحب ذابش بود
بس از حصول صحت از آنجا روانه شد بعد رسیدن در رهتاس بر فیل خاص که در جوشش متی بود سوار سے شد پیش از آنکه پای او در قلاوه
مضبوط شد و فیل نکر و مقصد ناده قبلی دید اکبر میرزا من افتاده زمانی در از بیوش بود بعد که بیوش مد ظاهرا اندک آسبیده
رسیده بود یا بنا بر احتیاط اصلاح حکما رگ هفت اندام دست راست بر کشاد و در اندک فر هفت تدریسته یافت از سنو جانین
ساخته خیر با سه ناخوش در اطراف مالک بر زبانها افتاد و غیر غرض بر فاست و رعیت از مالگزار سے دست باز کشید و

در معاملات ممالک احوال روی داد چون لاهور مخیم سزاقت گشت این شورش نزد شست و طوق و سالک که نا امن شده بود
امنیت گرفت بعدین نزدیک شب مهتاب تماشا کے خلک میدید قضا را آموحرین خذرا گذارشته و میدوشناخته در میان هر دو ران
اکبر زنده رسیده آما س کرد و وجع باشته اد کشید بصواب دید شیخ ابوالفضل و مقرب خان معروف بشیخ بھینا جراج بمجا بپرداخت
بعدیکه و هفت روز صحت رویداد شیخ ابوالفضل و مقرب خان که در ان ایام خدمت بسیار کرده بودند مورد عنایات شدند *

۲ در بیان حال راجه تودرمل و رحلت او

در زمان خدمت ریایات عالیات بشیر عفت شده در لاهور مانده بود بواجض بدست در گذشت و در وقت مراجعت از کابل
در اثنا سے راه خیر رحلت اولعب من رسید چون مزاج شناس وزیر عظم سپه لار بود پادشاه از فوت او تا سفت بسیار نمود تودرمل
تغیر یوگر پدرش مروا درش بیه زن در کمال افلاس تنیدستی بود بخت تمام پرورش نمود ان دو مغربن آنا رشد و کاروانی و علاقا
طامند سے و بخت بلند سے از نامه حال او می تا بید بحسب قسمت در جبر که نویسنده سے مرکار پادشاهی نوکر شد بمقتضای و غور
و انش کار گزار سے روز بروز پای قدراد افزو و چنانچه صاحب تدبیر و قلم بود صاحب کوس علم ننگشت در اکثر سوارک ترو دست
تا بسته و محاربات مروان نمود و نقش مردانگی و دلاوری او در دل پادشاه درست نشست در بانگ کجرات و جنگا که کارزار سے
عظیم نموده نیز و مقدار رفته رفته بیایه اعلا سے وزارت سرفراز سے یافت و در سال است و بیستمین وزیر اعظم گردید و یازدهمین
بیشتر توکر دل بوشیار مغرب سیر گانیک محض بود اصابت فکر و بخت بلند داشت بانو لیس بیگانه یک جهت وجه دست و
بیشتر بیگان میگذرانید او است شناس سلطنت و رازدار مملکت در وقایع حساب و سیاحت تحریر سے نظیر بود پیش از در ممالک هند
مستدیان امانون بنود دفتر سے نوشتند راجه تودرمل از نویسندگان ایران اخذ عنوان نمود و دفتر بطور ولایت درست کرد
تا حال این ظلم مطابق آن اجل سے آرند تمام اراضی مالک محروسه بحد موفور محموده رقبه بر دست از دست منقح نمود و مجمع و آقرار یافت
سود و صوبه با همین گشت فی رویه پیل دام قرار یافته در دفاتر ثبت گردید و بر هر کرد و دام عالی مقرر گشته بزبان عرف کرور سے
نام یافت و نیز در این سیاهی مابین امر او منصبداران ریزه و احدیان قرار یافت تا نوکر پادشاه سے پیش چند کسر نوکر توانا
زجال خیانت در نوکر سے نماند و منصبداران و احدیان رانیز یار سے عذر نباشد و بر سال تصحیح سپان داغ مقرر گشت
تا شش ماه نماند در زمان سابق سلطان علاء الدین خلجی و بعدا و شیر شاه داغ اسپ مقرر کرده بود اما رواج نیافت و در عهد اکبر
چنانچه باید راج گردید و نیز پادشاه نوکران خود را هفت بخش نموده چو کے هر دره تر یافت و هفت چو کی نام یافت بر آ
هر چو کے مصلحه چو کے نسیه متعین گردید که در فو بیت هر یک ملاحظه مردم نموده مجال غائب بودن ند مند و بر آ هر روز هفت
هفت واقعه نویس مقرر گشت تا احکام حضور امضو طامشته دفتر جداگانه مقرر در زندا خدا حاجه معلوم تواند شد که فلان
روزه فلان تاریخ این حکم اصدا یافته و چندین هزار غلام زر خرید و غیر زر خرید که از دارالحرب آمده در بند سے پادشاه قیام داد
آنها را آزاد کرده بخطاب چلبه روشناس گردانید و میگفت که بند ما سے خدا را بند که خود گردانیدن سزاوار نیست بجز در
راجه تودرمل عبدالرحیم خان خاتان بوالانصب و کالت سرفراز گردید و بمقتضای فراست و کار دانی احکام وزارت و امور
و کالت را بوجه حسن امضا داده رونق بخش این کار و امور تخمین شهر بار گشت

تخت موگت قدس مرتبه دوم بسیر کشمیر

در سال سے و هفتم جلوس و الا با غریمت سیر گلگشت کشمیر در ضمیر اکبر سربرز و ناگمان در بین برسات از لاهور هفت نمود

دور وقت عبور از دیار سے راوی بر زبان پادشاہ گذشت کہ این بیت در باب کدام گل گفته اند طبیعت کلاه خسروی و تاج شایسته *
 بہر گل کی رسد ما شاہ و کلاہ قصار اور حسین و زینب کا پیرا پیرا میرزا یوسف خان در کشمیر صدر شورش شدہ بود ازین معنی اہلاد و حضور اطلاع بنو و
 باعث بین شورش آمد کہ قاضی نور اللہ نے برای تیس جمع مجال کشمیر از حضور فرستادہ بودند چون کشمیر بان نہستند کہ اغلب ظاہر میشود و جمع
 افزون سے آگے دیا بر غل انداز سے دین ہر یادگار را کہ میرزا یوسف خان ہنگام غزیت حضور نائب خود در کشمیر گذارشتہ بود از شاہ
 برد و مرکب فساد شد و خاطر نشان او کردند کہ بسبب دشواری مسالک کشمیر سخنان جانست کہ یکبار سے دست انوار ج پادشاہی
 بان تو اندر سعید آن بد اختر باہن ہرزہ گوہما مغرور شدہ سکہ خطبہ بنام خود نمود چون سوکب والا پرباب دریا پناہ رسید خبر این شورش
 سحرہ صفت ز بر زبان پادشاہ گذشت بیت و دل از ناست عاصد ستم آنکہ طالع سن ۵۰ و ۵۱ از نالش آمد چو ستارہ ما سنے *
 چون یادگار از شکم فقرہ نام لولی بود کہ ہر روز بخانہ و ہر شب بجائے سیر سے برد فرمود کہ آن لوسے بچہ بچہ بر آمدن یہیل کشتہ خواہند
 درین ایام میرزا یوسف خان در حضور بود و نبار فریاد صیاط اورا والہ شیخ ابو الفضل نمود تا در قید نگاہ دارو چون سبے تعصیر سے اولی معین
 رسید چند روز نجات یافت شیخ ابو الفضل در ان روز از دیوان حافظ شیراز رحمت اللہ تعالیٰ علیہ تعاول کرد و سر عقابین بیت برآمد
 طبیعت آن خوش بخت گجاست کہین فتح مخر وہ داد و تا جان نشانس چوزر و سیم در قدم ہ از غراب آنکہ چون یادگار سکہ خطبہ بنام خود
 کرد اورا تب لرزہ در گرفت و کہن را کہ خاتم اوست کند ریزہ فولاد در عدتہ چشم افتاد چون یادگار طبیعت بر افراشت لشکر آراستہ کوہ
 کر تل بنو کران پادشاہی کوہ را بخا بردند آماہہ پیکار گشت و بانڈک جنگ فرار نمود و سیر پور کان میرزا یوسف خان کہ بحسب درشت تریا
 او شدہ بردند ہم شب قابو یافتہ بر و تا ختند از خمیہ بدر رفت آخر الام آن بد سرشت بدست کان میرزا یوسف خان اسیر گردید سہ او
 از تن جدا گردند و در منزل بہم رسیدہ ان و نیم الحاقیہ عبور اکبر رسیدہ پنجاہ زربان پادشاہ رفتہ بود بچہ بر آمدن یہیل کہ ستارہ ما سنے
 عبارت ازہ ست آن مانا قبت اندیش کشتہ شد و کشمیر بان کہ با اوصیق بودند نیز بکافات کرد از خود رسیدند و مرغ شورش از ان بان
 گردید بانجا اکبر بعد تالیع مراحل خط کشمیر نزول اقبال نمونہ از سیر منازل دلگشا و سیر گاویا سے مقری سے آن دیارہ کما گشت عظیم
 کہ فلاحہ ان سرزمین واقع شدہ و تماشاست چہ اغان در کشتی باسی آب ڈل کرد برای با بان شکر کشمیر ست مند از مرست نزارال برگزینہ
 ہندوستان فرمود و بموجب اتمام شاہزادہ اہلیت کشمیر بہ ستور پیشین میرزا یوسف خان بحال ماند و جمع سوکب کشمیر سے دیک خبر دارہ

نصرت سوکب والا سیر کشمیر مرتب سوم

در سال پہل و دوم سیر کشمیر نصرت فرمود شخصی از مردم غور در شہر کشمیر طہر کشتہ خود بانام عمر شیخ میرزا اسیر سلیمان میرزا و نمودہ مقصد
 شورش شدہ بود کان محمد علی اورا دستگیر کردہ و در منزل آباد آوردہ و شب پادشاہ در آگہ دوہا بخا ہوا سار سید اید صہور از دریا سے
 جناب رعایا سے تواریح سیا لکوت از سترگا سے محمد بیگ کرد سے استقامت نمودند اورا بر آجرت عمال سترگا در ہا پیشہ بخلق کشید چون
 از انجا نصرت فرمود و در خطہ دلگشا سے کشمیر نزول اقبال شدہ تمام ایام بعیش و عشرت در ان سرزمین گذرایند و در آب ڈل مشن چہ اغانا
 ترتیب دادہ و دوسہرا کشتی بانواع و اقسام شمع و چہ اغان آراستہ و رون آب سرد و دہ بنیز برز و نتخانہ شایہی و برکنار آب عمارات
 و باغات و اشجار محاذ سے و نتخانہ چہ اغان کردند بعد سیر و شکار در ایام آغاز زمستان نصرت فرمودہ ہارا الملک لاہور نزول نمودہ

ذکر در بیان تسخیر ولایت اوڈیسا

ان ولایت قتلود در لغت داشت چون او بمرگ طبیعتی در گذشت افغانان با اتفاق یکدیگر عین خان سپاہ اورا بہر سکہ برداشتہ و کتابت
 او قبول کردند حسب الامر را جبہ ہا سکہ تسخیر ولایت رفت افغانان بکرات جنگ و جدل کردند بالآخر خا جزشت را بعد گذشتن

تسلط بر شستن پسرش بر سنده حکومت بر او با لشکر صلح کرده سکینه و خضبه بنام اکبر مقرر کرده و جگنا تمه را داخل ممالک محروسه و یک صد و پنجاه
فیاض دیگر نفایس آن و یار حواله را به مان سنگه نمودند که بدین گاه مقدس ارسال دارد و در سال سی و هفتم جلوس و الامطابق سه هزار و سیصد
ملک او ذریه که بر ساحل دریا شورا است تمامه داخل ممالک محروسه گردید *

ذکر در بیان تخریب قندهار

پیر من و الارسید که مظفر حسین میرزا و ستم میرزا بن بهرام میرزا برادر شاه ظهاسپ که در قندهار قیام داشتند و بنا بر سنجح حوادث و فتن که
در عهد سلطان محمد پدشاه عباس اول روی داد و از طرف او زکیه نیز مظلم نبودند بساط سلطنت گسترده و بعد تسلط شاه عباس از سلطنت
او ترسیده حیران ماندند که چو کنند و کجا راه برینا کبر با تسلع این خبر خوش وقت گشته میرزا خان خانان را با لشکر گران از حضور خود تخریب قندهار
بهر صورتیکه میرزا بدستین نمود حکم شد که برای بلوچستان رهگذر اگر کلان تران بلوچان لوازم القیاد بجا آرند آنها را درین مهم همراه گیرد و الا
بیزاسه لائق برسانند و بنا بر دلجویی و از دیار ابروسه او در منزل اول بجهت فاختانان تشریف برده و مصالح سودمند فرمود و موجب
سرفرازسی او بین الاقران گردید فاختانان بعد قطع منازل در میان ملتان و بهنگر که جاگیر او بود رسیده چند گاه برای سامان سپاه و تهیه
راه اقامت و روزیدورین اثنا ستم میرزا از مظفر حسین میرزا در قندهار شکست خورده از آنجا برآمده و روسه نیاز با کبر آورد و فراموش طاعه
با امر اینکه در راه بودند اصدار یافت که خدمت گارسی و مهازارسی نمایند امر بموجب امر عمل آوردند چون میرزا به یک منزل از لاهور
رسید و اکبر پادشاه هم آنجا بود امر عالی شان و خوانین بلند مکان حسب حکم پادشاه با استقبال رفقه میرزا را در حضور آوردند که
با عزت و اکرام تمام ملاقات نمود و میرزا با چهار پسر بلازمست رسیده اجنابت منصب پنج هزار سی زیر بار بست نوکرسی گردید و ایت
ملتان و بلوچستان بجا گیر او محبت گشت بعد ابو سعید میرزا برادر ستم میرزا پس از آن بهرام میرزا ابن مظفر حسین میرزا و ستم مظفر نیز
میرزا هم رسیده هر یکی در فور حالت خویش کامیاب گشت و از آن تاریخ قندهار داخل ممالک محروسه سپید گردید و خان زمان
عرفت شاه بیگ خان که ایالت صدیه کابل داشت بصوبه دار قندهار سرفرازسی یافت

در بیان تخریب ولایت تخضبه و آمدن میرزا جانی بیگ

هنگامیکه خان خانان تخریب قندهار و ستم رسیده یافت پس از رسیدن در نواسه ملتان فرمان والا شان صادر گشت که تخمین استزاع
ولایت تخضبه پیش نهاد جهت سازد بعد از آن تخریب قندهار بر پرورد فاختانان بموجب حکم مطاع ستوجه تخضبه گردید و اول بهیم سر زبان صلح
و دوست پسر برای سنگه بیکانیرسی ملحق شده که خدمت بر میان عبودیت لیستند و لاسوانرا مفتوح نموده روانه پیشتر شدند
میرزا جانی بیگ الی تخضبه محبت بسیار آمد در نصیر پور که یک جانب دریای سند و جانب دیگر در دهانها داشت قلعه کلین اساس بنا نمود
تخصن گشت و فاختانان در آنجا رسیده بمحاصره آن پرداخت چون محاصره با معتمد کشید و لشکر پادشاهی را از تصرف حال بدرمانند
کشید با فقر و صورت حال بدرگاه آسمان جاه معروض داشتند بموجب حکم گشتیهایی غله از لاسور بلشکر فاختانان بلتان رسانیدند و
رای سنگه بیکانیرسی و دیگر امر الیکک متعین شدند فاختانان از رسیدن غلات و اسرا ککلی قوی دل گشته بر سر تخضبه و افواج دیگر با طران
متعین کرد و خود در قصبه جام معکر ساخت و هر روز جنگ بمیان می آمد و بار و سپر با جد تو در می که در رتور و جلادت کم حال بود و در جنگها
جراتی نمایان کرده بزخم نیزه که بر پیشانی او رسیده جاننازسی نمود بعد محاربات ستوانی میرزا جانی بیگ شکست خورده گریخت و فاختانان
قلعه ساخته بر آنستند کم گردانید و در آن نواسه دیاسه عظیم روی داد و گویند بعضی صاف در دنان در خواب دیدند که بنا بر نشی نیت
و اعمال عمال و حکام این دیار مردم این بلیه مبتلا شده اند هر گاه عمل و سکله اکبر درین جا جاگرتن و بلا سیه در بارغ خواهد شد با شتمنا کبر

بر کسی دعا گوئی که گشته عهد و نذر بسند که بعد از فتح پادشاهی بمقدور خود و خانانید و خانانان با امر اسے کملی بدل خود نموده
 بحارات شدید متواتر میرزا جانی بیگ را عاجز گردانید چون او در خود تاب مقاومت ندید ناچار در صلح کوفته ولایت جسمیان را
 داخل ممالک محروسه گردانید و صبیح خود را بمیرزا ایوب خلیف خانانان داده خود آمده ملاقات نمود و بندگی درگاه پادشاهی قبول
 کرده مقرر ساخت که بعد برسات روانه حضور گردد و بر وفق عهد در او اسط سال سے و هشتم مطابق هزار و نیکم هجری بمهره خانانان
 بلازمت پادشاه آمد و بمهرام خسروالی سرفراز گشته سه هزار سے منصب عثم جاگیر یافت والا بر اسے بندگی بطرف تحفه و رقع دست
 بخالص شریفه مقرر گشت و درین مهده خانانان تحمل انواع مشاق و سخن گردیده مورد الطاف بی اکتان شاهی و مدوح اکابر و اصناف گرد
 احوال سلاطین سابق این دیار و زمین چگونگی تحفه مفصل گشته حاجت تکرار نیست +

ذکر تخریب بکر

پیش از آن که تحفه مفتوح گردد در سال نوزدهم جلوس محب قلیخان و مجاهد خان بخیج بکر متعین شده بودند آنهارفته محاصره کردند
 و با متداک شدید خط عظیم و بواسطه بسیار در قلعه روسی و ادلیا سے از محصوران تلف شدند هر که پوست درخت رس جو شایده می خورد
 از وبال سلامت سے ماند سلطان محمود و عاجز شده عرض داشت نمود که اگر محب قلیخان از دور قلعه بر خیزد قلعه را پیشکش شانزاده والا
 گهر سے نایم پیش از آن که از حضور جواب برسد سلطان محمود و باطل خود در گذشت و محب قلیخان و مجاهد خان در تله نصد و هجده هجر
 بکسر داخل ممالک محروسه نمودند +

در بیان جشن نوروز و شروع ضابطه آراستن حجرات دیوان عام با اهتمام اصرا

چون موسم بهار بر رسید و ابواب عیش و عشرت بر روی عالمیان گشاده گردید نسیم نوزد سه فرزان و آراستگان دنیا را مفسر ح و
 شمیر نوبهار سے مشام آراذگان گیتی را معطر گردانید **طبیعت** درخت غنچه بر آورد و بلبلان سستند + جهان جوان شد و باران عیش
 بنشستند لباط سبز و لکڑ کوب شد بپاسے نشاط + زبکه عارف و عاسے برقص بر جستانند + حکم شد که در وقتخانه خاص عام
 که صد و بیست دیوان داشت با امر عظام شمت شود و ضلع جهر که را تصدیقان بیوتات زمینت و سندی و سهامندل را که دو تنخانه
 خاص است با قسم زمینت آیین بندے نماید در اندک زمانی کارپرداران بارگاه خلافت و امر والا مرتبت بموجب حکم تمام دیوانه
 را به تکلفات گوناگون آراستند و آرایش رنگارنگ آیین بستند و درین بزم نشین مناصب امر العرض رسید و هر یک در خور حال باضافه قمر
 یافت و فرست اهل خدمت ملحق گشته بر کس که مصدرا خلاص و نیکو خدمتی شده بود با لطاف و عنایت سرفراز گشت و آنکه مرتکب
 غدر و نادمی گشته بود بعزل خدمت و کمی منصب معاتب گردید و حکم بیان مطاع بعد و ریویست گذار رسیدن روز شرف
 بر یک از نوئیان و امر عظام ضیافت پادشاه کنند تا منزلی او بمقدم عالی پای برتر سے گیرد و او بین الاقران سرافخار برافراز
 و خوشی که است در دست در عرض و طول داشت و در آن مبلغ خطیر بے کیسه و همیان گذارشته بودند روز شرف آفتاب با امر
 در خور منصب و فقر او مساکین و سایر الناس انعام فرمود در عین این تیار سے بارگاه شایسته را که ده و دوازده هزار کس در سال آن
 تواند تجدید آتش در گرفت و ناسه روز لباط جشن و بعضی از عمارات حرم سراسوخه خاکستر گردید اندازه مبلغ این نقصان بیج محاسبا
 تواند یافت بعد الطفا سے التها بآتش مذکور حکم شد که بحیث بزم شرف که نزدیک رسیده بود از سر نو بارگاه والا درست گردود و در
 اندک روز بارگاه فلک شتیا تجدید صورت انجام یافت و از غرائب آنکه مہرین روز در کس بدولت سر شایزاده سلطان مراد
 نیز آتش در گرفت +

در بیان رحلت میان تانسین و مولانا عرفی شیرازی و شیخ ابوالفیض سیفی

سرانجام سرایان خوش آهنگ و پیش خرام نوایر از ان و کاش زنگارنگ میان تانسین کلا نوت که در عهد خود نظیر نداشت و چند سالی قبل از او و بعد هم الی الان مثل او نشان نمیدهند و همه این فن او را مقتدای خود دانسته نام او بکلی تعظیم بر زبان نمی آرند در سال پنجم جلوس والا راجه رام چند مرزبان باند هو میان تانسین را فعال خساره پیشکش با سه خود میبایان کرده بخدمت پادشاه فرستاد چون پادشاه در فهم موسیقی مهارت تمام و تانسین درین کار ید بیضا داشت صحبت او درگزینت و مصاحبت او اختصاص یافته مرماه کثرت خاطر پادشاه می بود در سال ست و چهارم جلوس خشت هستی بر بست و بموجب تاسف باندازه خاطر پادشاه گردید در سال ست و پنجم مولانا عرفی شیرازی که خنجره متعدد از کلمت افراطی در مقام ارباب پیش رسانیده ست و بدوش سخن طراز سے سید شت نشکفته پیر مرد و گلزار خاطر بخت مغز ان بیدار دل برواح الفاس پاکیزه او نظر آگین گشته اند در عمر ست و دو سالگی عاریت سراسر در نیارا و داسے گفته در عالم آخرت رمیده بهشت برین رانگ و بوسے تازه بخشید و در سال پنجم جلوس اکبر شیخ ابوالفیض فیضی نیز خشت زندگانی عالم عبودانی کشید شیخ در سال و دوازدهم جلوس بخدمت اکبر رسید مورخانیات گشت بهنگام ملازمت چون شیخ را برین بجزیره فقره اناء گردانیدین قطعه بهرید که گفت **قطعه** پادشاه درون بجزیره ام چاره لطف خود ما بیا د، به زانکه من جلوس طے شکار خواهم بجای طیسے درون بجزیره به پسند خاطر پادشاه انما دو جهان روز در سلک ما زمان خاص انحصار یافت و چون اخلاق همیشه طبع سنجیده داشت روز بروز پانہ قدرش افزو دو در سال ست و سوم خطاب ملک شعرا بر سر فرزند گردید و در سال ست و پنجم تفسیر قرآن بانه قطعه کتاب تل زمین و مرکز او را در بجزیره ان سزا تصنیف شوه از نظر اکبر گذرانید مورخ تخمین کردید این کتابها صحبت او بر گوید بچنان سلیمان بلقیس بوزن خسرو شیرین و بخت کشور در برابر بخت پیکر و اکبر نامه مقابل سلکند زمانه پیش نهاد بخت داشت این کتابها با تمام تر سیده بود که زندگی او انجام یافت چون خلاص مع سوخ او در بندگی با سر شتم خاطر پادشاه بود و شانه او کا شیرازو استفاده سے نمودند اکبر مقتضای قدر دانی و حقوق شناسی در پیامے که مرور و در وقت از ارتحال مع شانه او کان بعدیات او وقت و دران وقت این رباعے گفت رباعے **بید سکر ننگ بن چنیر سنگه کرد** به مع دلم از نفس شب آینه کرد

ذکر در بیان رسیدن برهان الملک بدرگاه والا و رحلت شدن گما با و بران مومر کن

او از اسمعیل نظام الملک حاکم احمد نگر که عم او بود آزرده شده بوسانت قطب الدین خان مغرلو سے بکار مت اکبر سیده بمصوب شش صد سے سرافراز سے یافت پس از سهل مدت بمصوب سرافراز سے سید تقی بن محالات ننگش گردید بعد چند سال و حضور سیده استدعای کمک برانجه احمد نگر گردانند از اسمعیل صوبه مالوه در آنجا حاکم خانده سید با داد او متعین شدند با عانت اولیا سے دولت قاسبره و احمد نگر رفت با اسمعیل نظام الملک عم خود جنگ کرده مطرف و منصرف گشت و ملک مغرلو سے تسلط یافت چون سقله بنهاد بود مست باد و دولت و حکومت گشته حقوق پرورش و امداد بر طاق نسیان گذارشته سراز اطاعت اکبر بر یافت پادشاه ملک شعرا شیخ ابوالفیض سیفی را که دران وقت زنده بود پیش راجی علی خان فرستاد که بر بیان را بشا هر ا طاعت منصرف گرداند بر چند راجه علیخان او را ولایت با نقیا و نمود فائده نمیده بیادش آن گرفتار آنده بر خیب شخصی سیاب کشته خورد و بدان سبب در بیماری ب مبتلا گشته راه آخرت سپرد و چاند سبب خواهر او با اتفاق امر ابرار زاده خود ابراهیم را که پسر برهان الملک بود سبب برداشته از نظام مہام بر ذممت خود گرفت چون احوال آن جا و دل عرض رسید شانه او ساطان مر او با لشکر ان متعین گشت

شاهزاده چندگاه بخت سامان سپاه در مالوا بوده مازم بیشتر کردید و از دریا می نریزید و عبور نموده در اندک فرصت ولایت برادر از میر مرتضی و کنتی
 انتراع نمود و افواج قاهره بر سر احمد نگر حضرت فرمود لشکر منصور مکرر صافها داده غالب گشت اما راجی علیخان حاکم خاندن سیر درین صوم در کاس
 شاهزاده بود جان نثاره کرد و نیز با افواج عادل شاهی حاکم سجا پور و قطب شاه حاکم کولکنده محاربات متواتره در میان آمده اولیای
 دولت اکبریه فرزند شدند لیکن چون شاهزاده در دکن بشیرب عام شتغالی ورزیده از کثرت شراب خواست نجیعت و نزار گشت و بخت
 آن ولایت نمیتوانست پردهخت بنابراین از حضور شیخ ابوالفضل متعین گردید و حکم شد که شاهزاده را بمصالح از چند رهنمون سعادت گشته
 بلایست بیار و او را استعین آن حدود را سرگرم خدمت گرداند و اگر بودن خود را بنا بر انتظام مهام در اینجا ضرور داند خود را اینجا بخواه بکار
 پرواز و شاهزاده را روانه حضور سازد و شیخ بعد حضرت از حضور قطع مراحل نموده خدمت شاهزاده رسید بحسب شیخ شاهزاده هماندم
 بامراض مزمنه سابقه عالم آخرت نشانت و غریب شویست در شکر او و داد شیخ ابوالفضل بحین تقریر در پاست خاطر یاسه آشفته را
 مجموع و مطن گردانید و دشمنان که با جماع رحلت شاهزاده جرسه و دلیر شده بودند نیز با شیخ بازمناوب و نرس شدند چون این
 سان بمرض اکبر سپید و جب صدیگونه کدورت پادشاه گردید آخرالامر نصیر سپرد اخته شاهزاده دانیال را به تخیر دکن حضرت فرموده خود نیز شیخ
 آن ولایت حضرت فرموده

ذکر حضرت مولی مقدس از لاهور بجانب دکن

چون از راه انماض الویه عالیه سمیت دکن رویداد در والی و صبه پشاور بعضی رسید که در مکان اهل فقره مسکین و طائفه مسایان با هم
 گسارند و ای مسکین بعد غالب آمدن بر مسایان تخانه انجا را بعد سه بر انداخته اند اکبر که نهیب الهی ایجاد و اختیار کرده همه اویان
 کسان است شده و اکثر است مسلمان را بر زندان فرستاد و حکم کرد و تخانه را کتی مسکین را از آن سهار شده بود و تخانه را تعمیر و ترمیم گشته حضرت
 از آنجا بزرگ باقی ماندند و بنظر آن در و ازین شجاده نشین نامک شاد نشانی بود و ملاقات او در مسلمان اشعارند و شکر و سپاس
 ایات موحدین اسلام و حوینیه و ال مقام ترجمه نموده خوشوقت شد و گور و ازین فسیه از نسبه خویش دلنسته پیشکش این گدرا شد و انما
 کرد که از نزول عساکر منصوره در پنجاب نریخ نگران بود ازین جهت جمع پرگنات زیاد شده الحال از انماض لشکر فیر زسیه پیکر و
 به لاریانی آورده نمایا از عهد او این جمع منی تو اند بر آمد عرض از پیفته به یوانیان سرکار حکم شد که بحساب او دو هزاره از جمع برین یانیت
 دهند تا کید کنند که عمال همین حساب از نمایا گرفته زیاد طلبی نه نمایند عشقوسه چشم رعایت ز رعیت مگیر تا بوقت ملک عمارت پذیرد
 کار رعیت بر رعایت سپاره دست رعیت مدارد چون عهد تقاضی سرور و خیم گشت نمایا از ظلم سلطان تمام کرد و سه استخانه
 شوند و بیدادی او ب تحقیق پوست حسب الحکم والا و را بخلق کشیدند مشنوسه حکومت بدست کسانه خطاست به که از دست
 شان دستما بر خداست مکن صبر بر عامل ظلم دوست به که از فریب بدیش کند پوست به بعد رسیدن با کبر آبا چندگاه اتفاق افتاد
 افتاد و بموجب عهد داشت شیخ ابوالفضل از آنجا سمیت برانپور حضرت روی داد و در زمان عبور از دریا نزدیک اخیل خاصه که زنجیر آهن در
 پاداشت از همان دریا میگذاشت چون بر کنار رسید فیلبانان زنجیر آهن را تمام از طلا دیدند و متحیر شده به بار و غم فیلبانان اظهار کردند او
 زنجیر را بچشم خود دیده حقیقت را بعرض والا رسانید و اکبر بحسب در حضور خود طلبید امید مشایبه صدق خبر بر عیال بقت رت اینر که اعتراف
 نمود و فرمود که همانا درین دریا سنگی که مردم منهد آنرا پارس گویند خواهد بود و بموجب حکم فیلبانان دیگر را با زنجیر باسه آهن دران دریا افتاد
 و ملاحان نیز حسب وجوه آن سنگ کردند لیکن به نرسید و زنجیر دیگر طلا گشت ایماست بقدر طاقت خود غوطه زوم بسیار
 در یکس طلبیم آن هیچ دریانیت به این سخن باورت گرا من نیست به عمده بر او نیست و بر من نیست به القصد اکبر بقطع عمل

در نظر دار اسیر بر بیان پوزنزل اقبال فرمود از اکبر آباد تا بران پور و حدود است و هفت گروه بحریب در آمد دوران خطه دکن گشت
 نوروز سے ترتیب یافت مطربان خوش ادا و مغنیان نعمه سرا بنوا با سے و فرب و سرود های دلکش باعث انبساط مجلسیان و نشاط خاطر
 پادشاه شدند دوران بزم شاد کاسه شیخ ابوالفضل که با نغمه مهمات دکن همان طرف نما بود حسب حکم از احمد نگر آمده بغرباط پوسته مغز گشت
 چون وقت شب بود و آئین در ماه تابستان کمال آراستگی داشت پادشاه از نهایت غایت این بیت بسوی شیخ بر خواند بیت نرمنده
 شبی باید خوش متناسبی تا با تو حکایت کنم از سر با سبب شیخ بمشاهده این غنایات کورنشات شکر بجا آورد و ایالت بران پوزنزل بعد
 شیخ مقرر گشت و حکم شد که چون امر در سیاق عشرت کشیده اند تا بودن رایات ماسه درین حدود و حسب تفاوت مناصب بران پور
 در انعام امر امقر باشد و شیخ را بنصب چار هزاره سرفراز فرموده بشیخ قلعہ آسیر که با در سیر راجی علیخان حاکم آنجا ترموز زنده کورنشات

ذکر در بیان شیخ آسیر و ولایت احمد نگر

شیخ ابوالفضل بعد رحمت از حضور در پایان آن قلعه آسمان ارتفاع رسیده محاصره نمود و متواتر تجارتات سخت در میان آمد چون
 محاصره بامداد کشید شیخ بمقتضای شجاعت فطریه طناب برکنگره نصب کرده بر فراز قلعه بآمد و خود را درون حصار انداخت و جمع
 کثیر بچین منظر با شیخ همپائی نموده کار نامه مری و مردانگی بطور بسیار نیند و بقوت سرخیز دلاوری سس شیخ این عقده کشوده چنین قلعه
 آسمانی ارتفاع که شیخ آن دشوار بود و مفتوح گشت و بهادر حاکم آنجا عاجز آمده ملاقات نمود و بواسطه شیخ ابوالفضل بلا زمت پادشاه
 سعادت اندوخته مورد عنایات شد قلعه آسیر با ولایه دولت تفریض یافت و شیخ ابوالفضل در حلیه و سس این خدمت لبت است
 علم و تقاره و اسب خلعت خاصه مشیر از سی یافته بشیخ ناسک رحمت یافت و در اندک زمانی بنصب شیخ هزاره سس امر افتخار برافراشته
 مصدر خبات حقیقه گشت و بمقابل عنایات خداوند که در جانفشانی و خدمتگزار سس در بیغ نمیکرد حکم شد که شیخ احمد نگر و فرج راجی
 در کبر فساد ان بعد شیخ ابوالفضل و ضبط ولایت بر اثر تو اسس آن بر ذمه عبدالرحیم خان خانان باشد چون آسیر و احمد نگر و تمام ولایت
 نظام الملک شمشیر حمت شیخ ابوالفضل مفتوح گردید و ولایت تلنگانه شیخ عبدالرحمن ولد شیخ ابوالفضل تسخیر کرد و بهادر نظام الملک
 بمیره بران نظام الملک بچینور آمد و عادل شاه حاکم بیجا پور و قطب شاه سندنشین کولکنده عراقین نیاز و پیشکشهای لالقه ایصال شنیدند
 و اکبر بمجه و جوه از ان طرف از کار با سے و دکن خاطر پردخت و در ان حدود میان کار سس نامند شاهزاده و اینال را در آنجا گذارشته
 خانگیس را و اندلس نام نماده بنت شاهزاده مرحمت فرمود و خان خانان را در خدمت شاهزاده و شیخ ابوالفضل را در احمد نگر مقرر فرموده
 از بریا پور معاودت کرد بعد قطع منازل وسط مراحل در در آنجمله آکبر آباد نزول نمود و امر انیک درین مهم خدمت بجا آورد و بود سبب
 ستاز شدند *

ذکر سلاطین سابق دکن

از بعضی کتب سیر و تواریخ چنان ستفاد می شود که در زمان سابق تمام دکن زیر فرمان سلاطین دلی بود خصوص محمد شاه فخر الدین
 بن سلطان غیاث الدین تغلق شاه آن ملک را بواقعی ضبط کرده و یوگیر را دولت آبا و نام نماده در سلطنت خویش مقرر کرده بود چون
 آفتاب دولت از قریب بغروب رسید بسبب افراط ظلم قلوب پناه و رعیت نیز از و برگشت و جمیع اقطار شمال بسیار بد ارشد
 سلطان محمد بدفع فتنه آشوب توجه کجرات شد و از آنجا ملک لاجپن را از دولت آبا و برافت خود طلبید با غیاث الملک لاجپن برگشت
 زیاده تر تر و در زینده و علاء الدین سن که بحسن کانگو مشهور و از جمله سپاهیان ملک لاجپن بود با اتفاق جماعه او با سس در دولت آبا و
 حکومت بجا فرشته خود را سلطان محمد علاء الدین خطاب کرد چون این معنی سلطان محمد شاه ظاهر گشت بسبب مهم کجرات فرستد دفع او

نیابت و پورا سرحد اوقات در نواحی ششم و گذشت حسن کانگو کہ از نسل بہمن بن ہخند یار بن گشتا سپ بود از نجیب اورنگی گفتند سے
در سنہ ہفتاد و چہین و ہشت ہجری سے دکن را تصرف شدہ سکہ و خطبہ بنام خود کو دایام حکومت او یازدہ سال و یازدہ ماہ و ہفت روز سلطان محمد
بن سلطان محمد علاء الدین ہجیرہ سال و یک ماہ و ہفت روز سلطان مجاہد شاہ بن سلطان محمد شاہ یک سال و یک ماہ و نہ روز سلطان
محمد بن سلطان مجاہد شاہ یک ماہ و نہ روز سلطان محمد شاہ بن محمود شاہ بن سلطان علاء الدین نوزدہ سال و نہ ماہ و ہشت روز سلطان
عباس بن سلطان محمد شاہ یک ماہ و نہ روز سلطان شمس الدین بن سلطان محمد شاہ یک ماہ و نہ روز سلطان فیروز شاہ
بن سلطان محمد شاہ بیست و پنج سال و ہفت ماہ و یازدہ روز سلطان احمد شاہ بن سلطان محمد شاہ دوازدہ سال و نہ ماہ و نہ روز
سلطان علاء الدین بن سلطان احمد شاہ بیست و نہ سال و نہ ماہ و نہ روز سلطان جلیون شاہ بن سلطان علاء الدین سہ سال
و شش ماہ و پنج روز سلطان نظام شاہ بن جلیون شاہ و ہفت سالگی پاوشاہ شدہ سلطنت او یک سال و یازدہ روز سلطان محمد شکر
بن سلطان جلیون شاہ درودہ سالگی جلوس نمودہ سلطنت او سببہ سال و چہار ماہ و یازدہ روز سلطان شہاب الدین محمود شاہ
بن سلطان محمد شاہ شکر سہ و ہفت سال و دو ماہ و نہ روز سلطان احمد شاہ بن سلطان شہاب الدین بن محمود شاہ دو سال
و یک ماہ سلطان علاء الدین بن شہاب الدین محمود شاہ یک سال و یازدہ ماہ سلطان ولی اللہ بن سلطان شہاب الدین محمود شاہ
سہ سال و یک ماہ و نہ روز مجموع ایام سلطنت سلطان علاء الدین عرف حسن کانگو بہمنی و اولادش ہفتاد و نہ روز و نہ روز
سلطنت سال است لیکن در عہد سلطان نظام شاہ و ولد یازدہ ہجری حسن کانگو کہ و ہفت سالگی سر آرای جانیانی گردیدند بدینستہ کہ از
توالتین خاطر در آن بر خرد سالی سلطان ہشتاد و نہ روز خود متعمد مہمات سلطنت گردید چون نیرید تسلط پیدا کرد بعد سلطان نظام شاہ نیز غایب
و نہ آید قابو در آن تیلاد ہشتاد و نہ روز ہجرت سال اگرچہ اسم سلطنت بر اولاد حسن کانگو بود اما در حقیقت نیرید و اولادش جانیانی
در رستہ نصد دست و پنج ہجری سے عمامہ الملک کابلی اطاعت سلطان بہادر شاہ والی گجرات قبول کردہ در دکن سکہ و خطبہ
بنام او کرد در آن زمان سلطان ولی اللہ اور شہر بدین نیرید بن نیرید ہجرت کرد الفحصہ در سنہ نصد دست و پنج ہجری
امرا شکر دکن الدولہ سلاطین بہمنیہ بودند ملک دکن با خود با قسمت کردہ تصرف خند و ہجرت دوم استقلال زدہ سکہ و خطبہ بنام خود کرد
عادل شاہ میان حاکم ولایت بجا پور پست عادل شاہ کہ سلسلہ سہ ماہ است غلام گرسہ بود خواجہ محمود گجراتی بدست سلطان
شہاب الدین محمود بہمنی فروختہ و سلطان ولایت شولاپور با و تفویض کردہ بود او بزرگ شمشیر و قوت شجاعت خود بجا پور را تصرف
شدہ تا آب کشند گرفتہ دوم استقلال زدہ ایام حکومت او ہفت سال و نہ روز عادل شاہ بن بوسبت عادل شاہ ابراہیم عادل شاہ بن
اسمعیل عادل شاہ برادر زادہ او علی عادل شاہ تا زمان اورنگ زیب عالمگیر سلطنت عادل شاہ میان بود از سلطان سکند عادل
عالمگیر استزاع نمودہ بدست بابرید گراید قطب شاہ میان را در الملک گلکنڈہ بود سبب این سلسلہ سلطان قلی قطب الملک وزیر بہمنیہ
است چون سلطان محمود بہمنی غلامان را بسیار دست میدہنت سلطان قلی خود را خود فروختہ دخل غلامان گردید روز بروز با یہ قدر او
بہند گشت و بین الاقران والا مثال صرف شدہ حکومت ولایت گلکنڈہ تعزیر یافت قضا در سال اول ہجری ہجری در گذشت ہجرت
بن سلطان قلی قطب شاہ بیست سال ابراہیم قطب شاہ بعد گذشتن برادر برسد حکومت و جہاندار می گمان شدہ سہ و پنج سال پادشاہ
کرد محمد قلی قطب شاہ بن ابراہیم قطب شاہ بن سلطان قلی قطب الملک نیز رفاختہ رفاختہ نوکر کردہ و انما ملازم رکاب درشت و مستلذات
جسانی و حظوظ نفسانی بہتعال سے ورزید برزیدہ از انہا بجا گینا نام عاشق گشتہ مطہج او گردید و شہر بجاگ نگر بنام او بنا کرد و با بیست
نہ روزہ و ہجری سے یازدہ حال حکومت او بود تا آنکہ سلطان عبداللہ قطب شاہ اخیرت سالہ سلطنت در گذشت چون پسر نہشت

و اما داد سلطانی ابو الحسن پادشاه شد و از نگاریب از دست او از نزاع سلطنت نموده بمالک محروسه خود ملحق ساخت نظر آنکه این عالم
 ولایت احمد نگر سید امین سلسله امجدی که نظام الملک است پدر او غلام برهمن نژاد بود شهر احمد نگر را او بنا کرده ایام حکومت چهار سال
 بران نظام الملک بن محمد سید امین بن نظام الملک بن برهان الملک بن علی نظام الملک بن حسین بن حسین نظام الملک بن محمد بن حسین بن حسین
 نظام الملک بن برهان بن نظام الملک از عم خود امیر نظام الملک آزرده شده و حضور اکبر رسید و در پیش نهاد نمود و چون
 همراه گرفته با اسمعیل نظام الملک جنگ کرده فیروز گردید و با تسلط بفرجه و دولت از اطاعت اکبر بخران و زید چون او بمره سندی بی
 خواهرش ابراهیم نظام الملک سپه فرود سال بران نظام الملک را حکومت برداشته خود کافل نظام مهام گردید و افواج پادشاهان
 آن ولایت متعین گشته بدفعات محاربات در میان آمد آخر الامر شیخ ابو الفضل علی آن ولایت متعین شده و در آن
 مالک محروسه اکبر سے گردید و قبل ازین مدت تحریر یافت از ابتدای سده هفدهم و سی و پنج هجری که لغایت سده هزار و دوم هجری
 سفت و صفت سال آن ولایت در تصرف نظام الملکیان ماند *

ذکر در بیان کشته شدن شیخ ابوالفضل و آشفتنکی خاطر اکبر ازین ممر

اکبر در دار الخلافه اکبر آباد اقامت داشت تا بر بعضی مصالح ملکی شیخ ابوالفضل را طلبیدن ضرور دیده فرمائی با او نوشت که
 شیخ عبدالرحمن سپه فرود را به مهام جوید نصب کرده جمیع افواج و خدمت و حشم را بهما بجا گذاشته خود جریده روانه حضور گردید شیخ بموجب
 حکم پسر خود را با حشم و اسباب امارت و افواج در احمد نگر گذاشته با معدود سواران در گاه شاست گردید و در آن
 سلیم شاه یعنی جهانگیر در آل اباس سرتابی و نا فرمانی میگذا را نید و از طرف شیخ ابوالفضل آزرده گشته بسیار داشت بر همه امر او بود
 که چون شیخ آزرده کن بجهت رسید خاطر پسر ازین زیاده تر منحرف خواهد ساخت با ستاع این خبر که شیخ برین راه اندو او لاوشن
 راز سر بسته خود بر اجهت سرنگه دیو و لکه مدد که مسکن او در راه دکن و شریک بیق شاهزاده در تهر و نا فرمانی بران
 آورده گفت که سر راه شیخ گرفته کارش با تمام رساند سرنگه دیو برین کار استعداده متعهد این خدمت شده بکاک خود روانه گردیده
 خود را به جراح استیصال بسنگین خویش رسانید و شیخ ابوالفضل در این رسید اجتنابی هو شیاران آمدن راجه سرنگه دیو بموجب حکم
 شاهزاده بار آه فاسد خاطر که در چون قضا سے شیخ رسیده بود برین خبر التفاسنه نکرده از آنجا روانه پیشتر شد بعینت
 قضا را همان چون فرود هشت بر همه عاقلان کو گشتند و گردید در جمیع الاول سده چهل بیست جلوس اکبر سینه کنیز و یار
 هجره مابین قصبه آتره و سر آراجه سرنگه دیو با فرج راجه پوتان از کین گاه برآمد و قصد او ظاهر شد بهر آن شیخ گزارش
 نمودند که مار جمعیت قلیل است و غنیمت شکر بسیار دارد در قصبه آتره بایده نشست و بعد حصول جمعیت پیشتر روانه بایده
 شیخ گفت که پادشاه مثل من فقیر تر از او را سر فرار فرموده از حسیض حمل با وج عروج رسانیده اگر امر وزیران پیشین این درد
 گر نیجه خود را بنامر سے موسوم سازم بکدام آبر و حضور خواهم رفت و هم چنان چه رو خواهم نمود آنچه در تقدیر است بمنصه
 طور خواهم رسید این را بگفت و اسب براهیخت مخالفان نیز اسپان را عیان دادند و جنگ واقع شد چون همراه شیخ مردم
 معدود دیو و غنیمت جمعیت فراوان داشت غالب مدام شیخ بمقتضای شجاعت و جوانمردی نبات قدم در زبیده داد
 مرد انگلی داد و حمله با نمود جمیع کثیر از راجه پوتان هجوم آوردند و شیخ ابوالفضل نیز خنجره بر زمین افتاده با خرت شتافت و همراش
 نیز کشته شدند بعینت فرزند با سپاس ز خود پیشتر که نتوان زدن شست بر پیشتر در راجه سرنگه دیو شیخ جدا کرده بجهت
 شاهزاده در آل اباس فرستاد شاهزاده بجایت خوشوقت شده در جانا لائق انداخت و مدتی بجا ماند چون اکبر را کمال

محببت با شیخ بود باستماع این سخن از خود رفت و دست بی تابانی بر روی وسیله خورد و نوعی آثار عتیباتی و بیقراری از دل ظهور رسید که لایق
 نشان او بود **عظمت** شهنشاه جهان را در وفاتش دیده پر نعم شده سکندر اشک حسرت رحمت کافلان ز عالم شده در ایام تیر و
 که منصب سرباز سرفراز است و داشت و فوجدار آن حدود بود و شیخ عبد الرحمن ولد شیخ ابو افضل با اسم دیگر استیصال را بعد از سنگ
 قاتل شیخ شعیب شدند و حکم شد که تا سر آن به آخر نیارند دست از کار تزار باز ندارند باز زبان پادشاه گذشت که در بدل سر شیخ سران کبر
 چه مقدار داشته باشند زن و بچه او را بدار باید کشید و ملک او را تمامه قانعاً صفا باید ساخت حق آنست که شیخ ابو افضل بن شیخ مبارک
 در زمان خود کم همتا بود و بفضل احوال او ایبار تیکه خود نگاشته در آخر احوال این پادشاه انتشار افتاد که عاقله عاقله بجهت استیصال کرده آید چون
 حقیقت داشتند که شیخ مبارک و اولاد او بزرگوار غایب شده با تقصای قدر شناسان احضار آنها فرمود در سال دوازدهم جلوس
 ابو افضل که در ایشمار فیضی تخلص داشت و بزرگترین اولاد شیخ مبارک بود بلازمست پادشاه فیض اندوز گردید و در سال نوزدهم شیخ
 ابو افضل را که از فیضی خرد بود پادشاه پیش خود خواند و تفسیر آیه الکرسی بنام اکبر نوشته بشرف حضور مشرف شد و پسند خاطر پادشاه
 افتاد چون بزرگوار همیش و اکثر علوم ختم حاصل داشت روز بروز مورد الطاف بکیران و مشمول اعطای بی پایان گشته باین قدر
 او از امر اسرار عظام و وزراء کرام در گذشت و مقرب مستشار پادشاه گشت بر تبه که محمود جمع مقربان در گاه گردید و نشان او گمان اتفاق
 ارکان دولت در عهد آن شد که قابلیافته او را از بیخ بر اندازند تا آنکه چنین اتفاق افتاد که شیخ مبارک پدر او در زمان حیات خود تفسیر
 برای قرآن مجید درست تصنیف کرده بود و نام پادشاه در آن تیاورده شیخ بعد رحلت پدری آنکه موافق رسم دنیا عنوان کتاب بنام پادشاه
 موشع گردانده شده اسے بسیار نویسیانند با کثر لایات و بلاد اسلام فرستاد چون این معنی بعرض اکبر رسید از غرور یک دشت سخت بر آن
 و شیخ ابو افضل را مورد عتاب گردانید شایسته سلیم که از شیخ آزرده خاطر اسے بود و امر اسے دیگر که از خود رانی و بی پروائی او جزاً
 در دل داشتند قابلیافته بسخاں بهوده بخشش پادشاه افزودند و شیخ ابو افضل از کورنش منع گردید اما شیخ در زمان تقرب اکبر
 بعرض میرسانید که من غیر از حضرت پادشاه دیگر اسے رانی دادم و شایسته سلیم را نیز از تجاسس آرم از حجت بگمان از من آزرده می باشد
 و اکبر این معنی رانیک می دانست و شیخ را بسیار اسے فرستاد و امر ما حبت او بسیار محفوظ بود بعد چند روز تقصیرش معاف
 کرده باز مشمول عنایت فرمود و جدائی او را مشهور از غرور اسے ایجا نوبت داشت تا آنکه بحسب تقاضا تقسیم خدمات و کن مامور
 و چنانچه مستطوره شد بعد اوت شایسته سلیم به رحمت طاهره غیبی لگشت مقالات او در کتابت کمال اش می کند بیت درین باب
 سر اسے نیاید بلند هر که با در اصل بخشش از من کند

ذکر در بیان یعنی شایسته سلیم پسر بزرگ اکبر

در زمان اکبر بجزیر کن صنعت فرمود شایسته سلیم برای استیصال را نام تصنیف شده بود در خطه دکن اسے انجیر اقامت و زریه
 تدبیر تحریب ملک راناد پیش داشت و راجه مان سنگ در خدمت شایسته سلیم از امر بود از نوشتهجات امرای بنگال ظاهر گشت
 که افغانه قابلیافته بسبب بیورد اسرار عمده در آن دیار مصدر شورش شده اند و حاکم فساد و بر پا گشته و کثیر مها سگه ولد راجه
 مان سنگ که نیابت پدر در آن ولایت بود در اندک جنگ شکست یافت راجه مان سنگ باستماع این خبر خدمت شایسته سلیم را در التماس نمود
 که چون پادشاه بجزیر کن متوجه است اگر شایسته سلیم از اجمیر خدمت فرموده در الدباس تشریف آرزانی فرماید شورش بنگال دفع می شود
 شایسته سلیم حسب التماس راجه و صلاح ملکی از اجمیر کوچ کرده بالدباس نزول نمود و جاگیر ملازمان خود را که در عالی اگر بود بطور خود گذار
 محال صوبه الدباس که جاگیر آصفخان جعفر تعلق داشت نیز بسبب کار خویش گرفت و دست لک روپیه خزانه صوبه باروان حدود که کنور اسے

دیوان فراهم آورده بود فوج سرکار فرستاد از آنجا طلب داشت بمشاهده این قسم اعمال بدین حکم حضور آقا ربیع و سرتابی شاهزاده را بجهت
 پیوست و در انداز آن سخنان چند از پیش خود نیز تراشیده بعرض پادشاه رسانیدند فرمان عفو وقت حضور ایشان بصریح نمودند مستحب است
 و له عبدالصمد شیرین قلم صادر گشت لیکن اثری بران مترتب نگشت بعد از آن که اکبر از دکن معاودت فرموده به دار السلطنه اکبر آباد نزد
 و قفنی شیخ ابوالفضل از عیال مذکور شد نیز رویداد شاهزاده با سینه سوار از ایل یاس مشوه آستان پدید گردید و تقوای ایلان بعرض رسانیدند
 که آمدن شاهزاده با این کثرت سپاه در حضور صلاح دولت نیست لهذا فرمان عالیشان بنام شاهزاده صادر گشت که آمدن آن فرزند باین
 روش پسندیده نیست اگر مطلب اظهار جمعیست سپاه است مجراسه او بطور پیوسته باید که مردم خود را بحالات جاگیر خصمت کرده جریده ببلان
 آید در صورتیکه ازین طرف و اهد در خاطر داشته باشد باز سخنان بصوب ایل یاس برتابد لکن از آن که خاطر آن فرزند الطمیان پذیرد و اراده
 ملازمت نماید شاهزاده در جواب فرمان عرض داشت مشعلی عجز و نیاز و همت خویش ارسال داشته بصوب ایل یاس عطف عنان نموده
 بعد از فرمان و الا نشان صادر گشت که صوبه بنگاله و آندلیسه بآن فرزند محبت شده بدان صوب نشاید شاهزاده رفتن بدان سمت
 قبیل نکر و بدین جهت نیز مردم خنماست و هشت افزا از جانب شاهزاده بعرض رسانیدند و موجب بر عجز و کس طبعیت پادشاه گردید
 سلیه سلطان بکیم را برای دلجویی شاهزاده فرستادند آن عصمت قباب در ایل یاس رفته بطور خاطر رسیده شاهزاده را تسکین داده
 همراه خود بمجنور آورده چون یک منزل از اکبر آباد رسید با سینه سوار مریم مکانی والد پادشاه رفته شاهزاده را سخنان خود
 آورد و پادشاه بصوب امر مریم مکانی هما بجا تشرف ارضانی داشت و شاهزاده بواسطت جده خود مریم مکانی ملازمت نموده سر بر پا
 پدید گشت و یک هزار مطلقا بصیغه نذر و نصد و هفتاد و هفت نیز خیر قیل شکیش گذرانید پادشاه از روی عنایت شاهزاده را در آنجا
 کز قیامت از طاقات فرزند بیه فرستاد و دستار از سر خود برگرفته بر سر شاهزاده نهاد و حکم شد که کوس شادمانی مله آوازه گردانند در سال چهل و ششم
 یاس این واقعه رویداد بعد چندگاه شاهزاده را با سینه مال رانان خدمت فرمودند شاهزاده بواسطه بعضی موانع یا از دست سرتابی
 ترک مهم رانان نموده ببلان خصمت و بی اذن پیر باز بطرف ایل یاس رفت و باعث آزرگی خاطر پدید گردید چون در سال چهل و نهم مادر اکبر که
 مریم مکانی خطاب داشت نقاب اجل بر او کشید اکبر باین قیاسه آبا سکه خوش سردیش تراشیده لباس ساتمی پوشید و بخش
 والد خود بر دوش گرفته قدمی چند مشایعت نمود و روانه دلی کرد و بادل بریان و دیده گریان معاودت کرد شاهزاده سلیم استماع
 این واقعه از ایل یاس در حضور پدید رسید سعادتمند و حضور گردید +

ذکر در بیان حلت شاهزاده و ایصال در دکن

سلطان و ایصال در شرب مدام مثل برادر خود سلطان مراد موع بود هر چند از پیشگاه پدران کام نصاب صاحب صدرت گشت و محمد
 باندرز کوفی متعین میشدند خوشنویس و ارسه نمی توانست یک چند خانانان عبدالرحیم و خواجه ابو الحسن بموجب حکم پادشاه در خلا و ملا
 در بانان گذشته احتیاط بلوغ کردند تقریبات شکار انجمنه بصحرای قرقاولان شراب در آن بندوق انماخته سیرسانیدند و
 گاه روه گویند پراز شراب کرده در زیر دستار پنهان سینه آوردند آخر افراط سستی بدن شاهزاده را از لیاقت زندگی
 دور افکند و قوا سستی بی نظیرت گردید و بیمار یاسه سخت روی آورد و تا چهل روز صاحب فرمایش بود هر چند المیا تبه بر کشیدند
 سوختند و قوا سستی بی نظیرت گشت انجام شراب آخره با کشش میروند این غلامان از راه آب آخور بالاخر در سینه
 پنجاه جایی اکبر مطابق سینه سوار و سینه سوار در سینه سوار و کشش از این منزل دل فریب و تیار حلت نمود +

ذکر در بیان حلت اکبر پادشاه

اکبر از قضاوت حال سلطان مراد غناک داند و هکین سے ہو و چون این حادثه جانگاہ روسے نمود و داغ بر بلا سے داغ گروید تا آن کہ رفتہ رفتہ تا توانی تن و جان اکبر را فرو گرفت و مزاج او از مرکز اعتدال سوز گشته آخر با از کسوت صحت عار سے و بر بستر بیماری سے افتاده و حکایت کردید غیر خواهان برای شفا سے ہزارات کرام دانا کن عظام صدقات و صلوات فرستادند و بقرا و صلحا قرآن خیرات و مبرات دادند حکیم علی کہ سر آمد حکما سے در بار بود متعدد سے معالجه گروید تا ہشت روز دست تصرف باز داشتہ طبیعت را بحال خود گذارشت کہ شاید بقوت خود دفع عارضہ تواند نمود چون بیماری سے با شتداد انجا مید روز نم بدو او پروخت تا دہ روز ہر چند تہ ہرات و معالجات بکار برد فائدہ نکرده با سہال منجر گروید و با این مرض ہم ہر چند بکار رفت سود مند نیفتاد و امراض مختلفہ متصا دہ جمع شد کہ معالجه کیے موجب از دیاد دیگر سے شد ایسات چو آمد قضا از مداوا چہ سود چہ چہ جاسی پز شکب از سیجا چہ سود چہ چہ از اندازہ بگذشت ^{العلاج} و فرو ماند عاجز طبیب از علاج و درین مدت آن شیر دل قوی ہمت با و چو کمال صفت خود را از بار عام دا و ن و با مقربان صحبت داشتن باز گرفت چون پادشاہ بحالت نزع رسید روز ہم حکیم علی علاج را سود مند ندیدہ دست از معالجه باز کشید و از بیم جان خور و پوش کہ رسیدہ و کبچ این جزیشب چہار شبندہ و از ہم جامدی الاخر سے سنہ ہزار و چہار ہم مطابق بجاہ و دوم جلوس کہ عمر پادشاہ شہسخت پنج سال قمر سے رسیدہ بود در شہر اکبر آباد ر ہکر اسے عالم بقا و روز دیگر بعد از تجنیہ و تکفین در باغ سکندیہ مضاف اکبر آباد مدفون گردید اکثری از قافیہ سنجان و نیشیان زمان تاریخ وفات را در سلسلہ عبارات نظم و نثر کشیدہ اند از انجملہ آصف خان جعفر چہن گفتہ بہت فوت اکبر شہ از قضا سے الہ و گشت تاریخ فوت اکبر شاہ و مدت سلطنت بجاہ و یک سال و دو ماہ و نہ روز و

ذکر احوال مؤمن الدولہ شیخ ابو الفضل بعبارت او کہ کہ خود در پایان کتاب آئین اکبر سے نوشتہ

را قمر شکر فنامہ را چنان در سر بود کہ انہو دسبے از حال آبا سے قد سے و نعتی از نیرنگے اطراف خود نوشتہ رسالہ جدا گانہ سر انجام دہ و ما یہ عبرت دیدہ و زمان و ریاب گرداند لیکن شغل گوناگون خاصہ نوشتن این کتاب آگہی مرا از ہمہ باز داشت و درین اثنا پیام آرا سے یمنی چنان گزارش نمود کہ ہنجا روزگار کتاب این نداد کہ فہرست جرائد شگرف اطوار بر فراز تحریر شتابد نیز اوار وقت آنست کہ نعتی از ان درین اقبال نامہ برگوید و در چند جا بند سے گزاردہ گزیدہ سپدی نگار و بدین نوید قد سے بر سرے از ان بر لاف و دل خاسے کہ و از انجا کہ نسب سر اشدن از تھے دستی بہ سخوان نیاکان بازرگانی نمودن و کالاسے نادانی بازار آور دست و از شوریدہ سفر سے بہ نرد و گران نامش نمودن و آہو سے خویش نادیدن نمی خواست از ان سطر سے بر طراز دو افسانہ گزار سے کند درین با د و پولاخ پانید سلسلہ بجائے نرسد و آبیار سے انتساب مور سے در نر ہنگاہ معنی بکار نیاید **ششوسے** چو نادانان نہ در بند پیر پناہ پر بگنار و فرزند ہر ہر باش و چو دو وار روشنی نبود نشا مند چہ حاصل زان کہ آتش راست فرزند و در محاورات روزگار نسب ا بجز و نزا و ذات و امثال آن تعبیر نمایند و آنرا بجاسے و ساغل منید گرداند ہنشا را گاہ دل داند کہ این بدان باز گردد کہ از آبا سے میانی او سیکے بغزوسے ثروت خاسر یا شناسانی حقیقت چیرہ دستی یافتہ و بنام بالقب یا حرف یا مسکن شہرت گرفتہ و گرنہ عامہ کہ مر و م از فرزندان آدم صغی شہر ند و بگفتگو سے داستان گزاران دل نمادہ احتما سے دیگر راہ ندہند پراہر کہ درین معاملہ از دور سے راہ خود از پا اندازند و بیان گوہر گرا سے اعتبار نگیرند پس چہر سعادت گزین بیدار دل بدین افسانہ بخواب رود و ہر ان تکیہ زدہ از حقیقت پرو دست باز گیرد پیر نوح را از ایازہ شناسے پد چہ سود و برابر ہم غلیل را زہت پرستی اصل کہ نام زبان ہمیت منبہ عشق شو و ترک نسب کن جاسے و کہ درین راہ سلطان ابن سلطان چیر سے نیست و لیکن سب نوشتہ آہل نے در رسمیان صورت پرست افتادہ و

یا طائفه بر ریخته که نسب را بر حسب گزینند تا گزیر نختی از آن برگزید و مانده بر اسے آن گروه گسترده

ذکر لیت

شماره ابا سے کرام داستان دراز است چگونه گراسے الفاس را نیا با لیت وقت لغزش بر سرخه در لباس دلایت و گروہی در علوم
 سے و طائفہ در فوسے امارت و جمعی در معاملہ گزاسے و طبقہ در تجرد و تنہائی بسر بردہ اندازدیر گاہ زمین میں و طنگاہ ابن والا نژاد
 بیدار دل بود شیخ موسیٰ خمینی جبراد در مباد سے حال رسید کے از خلق روسے داد ترک خان و مان کردہ عزت گزید و پھر سے علم و
 عمل محمودہ جان را با سے عزت در نوشت در مایہ تامل و در فقہ ریل کہ زہنگاہ ہست از سیستان بسر نوشت آسمانی عزت گزید و از
 پیوند دوستی خدا کیشان حقیقت پر وہ کہ خدا شد اگر چه از صراحت یہ آمد لیکن از تجرد و تعلق نشانت بر بہان نفع آگہی بودہ الفاس گراسے
 در آویزش خویش بکار برد و زندگے بے بدل را در پیرستن نفس بوقلمون مصروف گردانید سے و فرزند ان و بنا بر سعادت پیرا سر و
 آئین او بودہ خرسندی و اشتند و دانش عیانی و بیانی سے اند و قند در غفوان مانہ ما شتر شیخ خضر را از روسے دیدن بر سے
 اولیاسے بند و رفتن بیدار و دیدن الوس خود بسفر آورد و با چند سے از خویشان دوستان بہند آمد بشہر ناگور میرسد سید علی بخار
 اچی کہ جانشین محمود جانیان بودند و از ولایت معنوی بہرہ وافر داشتند و شیخ عبدالرزاق قادر سے بغداد سے از اولاد گرامی ہوہ
 اولیاسے بزرگ سید عبدالقادر جلی و شیخ یوسف سند سے کہ سیر صورت و معنی فرمودہ بودند و بسا کمالات حقیقی فراہم آوردہ در
 گذر گاہ در انہما سے خلق بسر برد و جانیان از راہ آورد او ذخیرہ با برگزینے از گرم خوسے و دجوسے این بزرگان کارا گاہ و از خاک
 دامن گیر بنگاہ روزگار خوردہ رہکار اسی عزت توطن گزید در سال نصد و یازدہم ہجر سے شیخ مبارک از زہنگاہ علم بعین اطلیاس
 سیتے بر شوش گرفت بیری روی ہم گیر اور چار سالگی بواسع آگہی پرتواندخت انوار آگہی و زافزون چہرہ افروخت در نہ سالگی سر را شتر گمیا کرد در چارہ سالگی ملوک
 متداولاند وخت و در پھر متنی یاد گرفت اگر چہ عنایت ایرد قافیا لاران جید اہمیت بود و بکوی سیر بزرگان در یوزہ فرمود لیکن در غارت شیخ عظمیٰ شتر
 بسر برد و تشنگی باطن از آموزش او افزود سے شیخ ترک نژاد است صد و لست سالہ عمر یافت در زمان سکندر بود در ان شہر و طنگاہ خست و در زند
 شیخ سالار ناگور سے پایم والاسے شناخت بہت آورد شیخ در توران و ایران کنش اکتساب فرمودہ بود القصد شیخ خضر
 مصوب سند باز گردید بگی اندیشہ آن بود کہ بر سرے نزدیکان را از ان بلاد خست باین دیار آورد در زرگار در سفر سپر سے شدہ در زند
 ناگور فطری شترگ افتاد و ہای نام نفرت انگخت خیر از یاد و والد ہمد را و زرگار سپر شد پیر بزرگوار را ہوار و عزت جہان گرد سے
 از خاطر نو آگہی سر بسنجو کو دیدن بزرگان این سر سر زمین در یوزہ فیض از سے مؤدین بر جو شید سے لیکن آن کہ بانوسے خاندان
 عفت حفت بہ یاد او ہر کشتہ در خاطر سعادت منش بنو درین کشاکش باطن ہلاکت شیخ فیاضے بخار سے قدس سترہ پیوستند
 و شورش دل افزائش گرفت آن سیر نورانی را آغاز آگہی نظر میکانہ سید ایزدی افتاد و روشنی دل و سعادت جاوید بر سرے شد
 در یوزہ ارادت و گزیدن روشنی معین نمود پاسخ یافت درین نزدیکے سیکر ابر فراز بہایت سے آرند و بر بہنہائی جو سیدگان آگہی
 نام زد میکنند عبد القدر نام دار و گراسے لقب او خواجہ احو را خواجہ بود و انتظاران ہنگام نماید و آئین او برگزید خواجہ در ان ہنگام
 آگہی پاسے خرد گاہ بود و در حجت و جو سے جان داروسے حقیقت دواد و داشتند جوان وقت کار رسید و بدان پایہ والا فرزند
 یافت تلقین خدا پر وہی از او برگرفت گناسے را خلوت او فرمودند و بے تعینی پیشہ او مقرر شد در سخنان خواجہ ہر جا کہ بدر سے
 تعبیر سیر و در ان گمانہ آفاق را سے خواجہ قریب چہا سال در و یازدہم ہجر در دور و شست و کوہ عشرت تنہائی اندوخت جد و
 بست سال عمر گراسے رسیدہ بود و انار گرسٹ دروسے ہم چنان افرایش داشت شبی پدر بزرگوار با چند سے در ان مصر ولادت

بچیدہ سے از خدا بیان سعادت پیر و ہستان حقیقت یکت و لبانکات دل فروز بر فراز طور سے آمد ناگاہ آواز آہی گبوش رسید و بار بار
 آہی بد خشید ہر چند اندیشہ رفت نشان نیافتند روز و یک تیکا پوسے سخت و جستجو بسیار روشن شد کہ در خانہ کلاسے آن بزرگ منوی
 عزلت گزین ہست از نور ارادت اوزمانی بر آسود و خاطر از ہرزہ گزینی ہزار آمد پیوستہ چارہ سعادت سے افزو دند و نظر اکیسیر و روز
 افزون عیار سے میگرفتند در آن نزدیکی سفر تقدس پدید آمد و دل را بگوناگون حقائق برآمد و برہنہائی جو نندگان حقیقت اشارت
 رفت و پنچ شد سے و فارغ بانی رخت ہستی بر بستند و در آن نزدیکی نقاؤہ دو دمان عصمت کہ تربیت پدر بزرگوار فرمود سے ازین
 خاکیان فنائی رود و پوشید و حادثہ ماند یوفترت انداخت پدر بزرگوار بآئین تہجد و بصوب در کا شور کام بہت برداشت ہنگی سچ آن
 بود کہ راہ چار دیوار مہورہ عالم پیوہ آید و از گروہ پاکر و ہر دم بختی فیض برگرفتہ شود و در آمد آبا و کجرات بوالا پایہ بخار پیوستند
 و دانش ہا سے تازہ آگئی آورد و در بر فن بزرگ مند عالی بدست آمد در آئین مالک و شافعی و ابو حنیفہ و حنبلی و امام سے گوناگون
 دریافت اصول و فر و عا بجم آوردند و تیکا پوسے سخت پایہ اجتمعا در نمود اگر چه با مقتضائا کان بزرگ بروش ابو حنیفہ انتساب
 داشتند لیکن ہموارہ کردار را با حوطہ آرشیں داد سے باز تقلید بر کنارہ نید کے دلیل کرد سے و بد انچہ نفس را دشوار آید بر گزینی و
 از سعادت منشی و روشن ستارگی از علم ہا ہر حقائق معنوسے گذارہ شد و نر بہت گاہ صورت رہنما سے ملک حقیقت گشت اسباب
 تصوف و اشراق بر خوانند و فراوان کتاب نظر و تاکہ دیدہ شد خاصہ حقائق شیخ عربی و شیخ بن فارض و شیخ صدر الدین قرنوی
 و بسیار صاحب غیانی و بیانی نظر مافقت اند و اقتند و نصرتا سے بے اندازہ روی داد و در و شہا سے بوالعجب روشنی افزو د
 و از جلال نعم الہی آن کہ بزار مت خطیب ابو الفضل گارو نے شرف اختصاص یافتند او از قدر دان آدم شناس سے بفرزند سے
 برداشت و با آموزگار سے گوناگون دانش بہت گماشت مراتب تہجد و بسیار سے خواہمض شفا و اشارت و دقائق تذکرہ و محصلے
 را تذکار فرمود و در بہستان حکمت را طراستے و دیگر پدید آمد و ز باب بنیش را روان پایہ دیگر افزو دان فرمود ہیدہ مرد خرد پزودہ سے
 فرمان روایان کجرات از شیراز بدین دیار آمد و بہستان شناسائی را فرود سے تازہ آورد کہ بزرگ و ہا گروہ دانشوران روزگار در روزہ آگئی
 کردہ بود لیکن در علوم حقیقی عقلی شاگرد مولانا جلال الدین دوم نے ہست جناب مولو سے سخت نزد والد خود او اہل مقدمات را اندوخت
 و پس از ان در شیراز بدرس مولانا محی الدین اشکبار و خواجہ حسن شاہ بقال بدانش آموز سے نشست و این دو بزرگ از سر آمدند
 مسید شریف جرجانی اند و سختی در بہستان مولانا ہام الدین کلنا سے کہ بر طواع حاشیہ مفید دار داد و رفت نمود و چراغ دریافت
 افزوخت و از بخت سہو سے اورا کشف ایگھا غریب سے رو داد و کتب حکمت را بفرزیدہ مطالب آنرا بشیو از بانی آرشیں داد
 چنانچہ تصانیف او بران دلالت کند و محبت بر گوید و ہمدران مدینہ فیض پدر بزرگوار را بشیخ عمر ثوسے کہ از اکابر اولیا سے
 زمانہ بود سعادت ملازمت سے داد آن گوہر شب افزو دستگاہ عیار مند سے تمام یافتہ آئین بزرگ منشی دسترگ دانائی را
 بطرز کردیہ تلقین فرمود و بسیار سے باستانی سلاسل را از شطاریہ و طیفوریہ و ہشتیہ و سہروردیہ دریافتہ فیض پذیر آمدند و ہمدران شہر
 مبارک بہجت و ہم نشینی شیخ یوسف کہ از ہشیاران سمرست و بودگان آگاہ دل بود سپید نمود و سرمانہ دیگر آگئی اند و خند ہموارہ ستلک
 دریا سے شہود بود سے و ہرگز ادبے از ادب عبودیت از دست نیستے از برکات گراسے محبت در آرزو سے آن شدند
 کہ نقوش علمی از ساحت خمیر شترود آید و دست از رسمیات باز داشتہ محو جمال مطلق گردند آن خوانا سے رموز صفتکدہ دل شناسانہ
 از ان عزیمت باز داشت و بزرگان گوہر بار گزارش نمود سفر دریا را دل بستہ اند بصوب دارا خلافت اگرہ کام طلب باید زد و اگر در انجا
 کار بزرگشا بد قدم بصوب توران و ایران برداشت و ہر جا کہ اشارت رود فرمان در رسیدہ جل اقامت اندخت و علم ہیست

احوال خود را ایندین اشارت بجایون غره اردی بهشت سال چهارصد و شصت و پنج جلای مطابقی چهارشنبه ششم محرم منصفه پنجاه
در عصر سعادت دارالخلافت اگر چه مسافرتی در آنجا بود که عمایکه منزلت محو فرمودند در آن محوره دولت شیخ ملا المدین مخدوم که بر صفا سخن گفتند
و خفا بے قبور گاه بی داشت اتفاق صحبت افتاد ایشان از آن سستی بهیاری آمده فرمودند فرمان ایزد سے چنانست که درین شهر قبایل
توقف او فند و ترک گروش نماید و گزین نوید با سائیدند و خاطر سفر گوارا آراکش بخشیدند بر ساحل دریا چون در چوار میر بیع المدین صفو سے
اچھی فرود آمدند و از دو دمان قریش که با علم و عمل آراستگی و پشت نسبت تا بل رود داد و بدان مرزبان حمله آشنائی بدوستی کشید و آن دانا
حقیقت آموه و مقدم این نو باوه شناسائی را منقنم نموده بگرم خونی و کشاده پیشانی پیش آمد چون اسباب شروت در او ان داشت چنان
خواهش فرمود که بدان لباس در آید از زهنونی ستاره و باور سے توفیق نہ پذیرفتند و آستانه توکل خدا ایگان بہت سے نیاز بر گزیدہ ہرقیہ
در روستے و مساحت بیرونی پاسے سعادت افشرد و تد میر از سادات بزرگ حسی آیینی اندختی حال نیاکان او در مصنفات شیخ سخاو سے
مذکور اگر چه وطن گاہ ایشان قریہ ایک شیراز است و از ویر باز میر حجاز نامید و ہوارہ یکچند سے درین دو جا سے بسر بردند و ہنگام
افاضت و استقامت گرم دارند اگر چه معقول و منقول را در پیش نیاکان قدس سے بنا و اندوخت لیکن تلمذ مولانا جلال المدین دو اسے
جلاسے دیگر یافت و در جزیرہ عرب انواع علوم نقلی از شیخ سخاو سے سحر قاہر سے تلمذ شیخ ابن حجر عسقلانی برگرفت و چون در منصفہ
و پنجاه و چار رخت بمنزل قدس سے کشید و الدنیر گوارا ملتزم زاوید خود شد ہوارہ بہشت و شوکا طمن و پاکیزہ ہشتن گوہر ظاہر بہت گماشت
و بکار ساز حقیقے روی نیاز آورد و بدیس گوناگون علوم ششغال فرمود و گفت گو سے پاستانی را رو پوش حال گرد آید و خواہش از زبان
اژدہاوش برید از اہل ارادت گرم سے احتیاط گزین سعادت آموه اگر معلومے برسم اخلاص آورد سے سختی پذیرفتی و قدر و ربات
بر گرفتی و دیگر مردم را معذرت گفتی و دست بہت بدان نیالو سے بگمتر مد سے نشست گاہ او پناہ دانش دوران و جا باز گشت بزرگ و
کوچک آماز حسد انجمنہا بر ساختند و از دوستی خلوتها آراستند نہ از ختین اندوہ راہ یافتی و نہ از پسین شادی شیرخان و سلیم خان
دیگر بزرگان در مقام آن شدند کہ از وجہ سلطانی چیز سے برگیرند و تو سے در خور قرار یابد از آنجا کہ بہت بلند بود و نظر عالی سر باز زد
و پیرانہ افزایش منزلت گشت چون رہنمائی مردم در بنا و شہرت بودند از در گاہ فرمان راست گزار سے داشت و اشارہ اولیاسے
زمان یا ورو مہربانے ہوا و ایران روز افزون ہوارہ بآئیدگان مجلس چون نیدگان آگہی بدہ گونی فرمود سے و بر خواہ سے تباہ مردم
سزانش کرد سے خاص ہرستان خویشین دوست رنج زدہ گشتی و اندیشہا سے ناسزا نمود سے چون پس ہنگامہ آرائی در سویدا سے
ضمیر نبود غریت معرکہ گیر سے و دکان دار سے پیرامون خاطر گشتی نہ در حق سرائی و کمو ہش بدکاران تخفیف رضی و نہ بجان سکالی
رمیگان پرغاش جو می توجہ بر گماشتی و با این معنی ایزد بہ حال دوستان حقیقت منش و فرزندان سعادت گزین کراست فرمودا گز
ہوارہ در گفتگو سے علمی گرا سے اوقات گذارش یافتی لیکن در زبان افغانان دانستہا سے حقیقے کثر بہ بیان آمد سے و چون باہچ
رایات جہانبانی جنت آشیانی تبار کے ہندوستان را فروع بخشید چند سے تورانی و ایرانی بدستان آن شناسا سے رموز ہفتے
و آفاقی پیوستند و انجمن دانائی را روستے دیگر پیدا آمد و تشنگان خشک سال تیر را میرزا بہا لبر ز شد و رہ سپاران اندیشہ گرا در
نزد ہنگاہ آراکش جا گرفتند ہنوز ہنگامہ گرم سے نہ پذیرفتہ بود کہ چشم نمنے رسید و ہمیں دست چسبے بر کشاد و نیکان روزگار
بکوشہ خمول در شدند و سفر نا کا سے پیش گرفتند پد بزرگوار از نیر و سے دل در جان زاوید غزلت ثبات پائی فرمود از تا نید ایزد سے
سہمیں کار و دیدگان را فرستادہ معذرت خواست و از سفارش آن حق سکال بسیار از تنگنا سے غم بہ نزد ہنگاہ شادی درآمدند
نخستین در سال جلوس شاہنشاسے ہرا و رنگ خلافت چنانچہ سپید برد دولت افروزند و در معین الکمال انکارند و محط ساسا ترگ

پند آمد که تفرقه بلندی گرفت آن هموره خواب شد و غیر از خانه چند اثری نماند و باقی نام سپار سے آن دشواری سے اندازہ بر جای آید
 آسیب رسانید در اکثر بلاد هندوستان این تنگدستی و جان گزائی بود آن پیر روشن ضمیر در همان نزاد و یقین سے پامی همت افشرد و اگر هنوز
 بر آن صفت کده نشست راقم شکر فنامہ دوران هنگام در سال پنجم بود و نیز آگهی چنان پیش طاق بنیش سے تافت که شرح آن کجا لبه
 گفت و نگذرد اگر در آید به تنگنا سے شنوائے زمانیان در نشود و این ساخته نیک بخاطر دارد و آگهی دید دوران دیگر معاصد آن سختی روزگار
 خاندانها برانگند و اگر و با گروه مردم فروشند دوران کاشانه هفتا و کس از ذکر دانات و جزو بزرگ مانده باشند اخوان روزگار از فرزانه
 عال و نشاط در ایشان حیرت افزا دے و کیمیا گر سے و سحر طراز سے گمان برد سے گاه یک سیر غله هم رسید آریا به گیاه سے سفالین
 چو نایند سے و آب تعفیدہ بدین مردم قسمت یافتی و شکفت ترا که غم روز سے دوران منزل بود و بجز اندیشه پستش از روی چیر سے
 بخاطر راه نیافتی و بجز بحاسب نفسانی و مطالعہ اسفار حقیقت شغل گیر می و تا آنکه رحمت از دے بر مکنان تافت و رعانی شرک چهره
 شادمانی بر افروخت ما چه رایت شاهنشاهی بر تو انداخت و جهان را بعدلت روز افزون روشنائی بخشید بارگاه خرد در بالش آمد و
 کالاسے آگهی را بهاسے بزرگ نهادند فتون حکمت و انواع دانش در میان شد و میانها سے تازه رود راست دید با سے بلند و در با همتا
 گزیدہ پیدائی گرفت و گوناگون مردم از خزینہ عقل فواید بکیران برداشتند و خلوت کده آن نورانی شرت مجمع دانایان هفت کشور آمد
 و سخن بلندی سے گرا شد سدای افسردہ بر افروخت و ناتوان مبنی بد گوهران افزایش یافت و او بر آئین خویش سرگرم بود و راه
 سپرد سے و بر در بخواست نشسته راه در بایت نشانی مردم کم گذار کوتاه بین مبتیاب شده راه افترا سپردند بیشتر سے بگروه
 مهد و پیوید داد سے و از گفتار بر ایشان داستانها پرداختی و ساده لوحان روزگار را برانگاید سے و بجایال تباہ بل آزار سے
 تکا و دوند سے هکلی دست او نیز تباہ بسیجی اینان شیخ علا سے است گرو سے در سید باشند میر سید محمود چون پور سے را مهد سے
 سوع و شمرند دوران سبالغه نمانند با علم و عمل و تهذیب اخلاق چندین نصوص را فراموش کرده درین مذہب غور نمانند و در زمان سلیم خان
 شیخ ملائی نام جو اسے با راستگی خاطر و باطن بدین در طرافتا دو دوران مهر سعادت نخستین بنا سبت انزو او اختیار تجرد بدیدان
 پدر بزرگوار آدفته اندوزان بهانه جور از زبان برزہ سرائی و اشده سرمانه گفتگو پدید آمد علما سے زمان که نادان دانش فروشند سیر گیا
 نماند بکین او بر خاستند و بر حق پیوند عنصر سے هنگامها آراستند و جملها درست کردند و بزرگوار بدیشان موافقت نمود و عقل
 و نقل با معاصد انیان نیافت و در پیشگاه مرزبان سهندوستان معرکه آراستند و بانڈیشہ تباہ خویش زہه کوششها سپردند سندان سے
 حکومت دانش نشان روزگار را فراهم آورد و در حیت جو سے حکم شرع تکا پونود پدر بزرگوار را نیز دوران انجمن طلبیدہ اشتند چون
 سخن از ایشان پرسید غلات حوت سرایان جاه طلب پاسخ دادند از آن روز که کین سبت بدین آئین تمام گردانیدند و در چنین محاطه که جو
 سهد از خبر آغا و است بمعین غنا و خندان کوشش نمودند که کار او سپرد سے شد و بر سته بد گوهران آئین شیعہ را مکنون ضمیر سید اشتند
 راه نکوشش سپردند و ندانستند که شناسائی دیگر است و پذیرائی دیگر درین هنگام مکی را از سادات عراق که گمانه زمانه بود و علم را با عمل مقرون
 داشتی و گفت را با کردار کیتائی بخشید سے دامن آلودتت گردانیدند و از توجه شاهنشاهی دست بدامن او غیر سید روز سے در محل تاپون
 گزارش یافت که پیش ناز سے میرد انیت چه سر کا گوهای او مرد و باشند اقتدار اچگونه سزاوار بود و روا سبتے چند از خنئی نامها پاستا سے
 با ستمها و آورد که اشرف عراق را شهادت نتوان شوند و کار بر میرد شوار شد چون رابطه اخوت داشت حقیقت را باز نمود و پدر بزرگوار
 بساخان پوشش افزا فرموده تسلی دادند و برگفتگو سے بد سگالان دلیر گردانیدند و پاسخ آن نقل چنان بر زبان گوهر آمد و گذشت که
 معنی آن روایت فهمیدہ اندا چقدر کتب خنئی ازین باب در نقل آورده اند عراق عرب مراد است نه عراق عجم چندین جا بدین معنی تصریح

رفته و نیز تکرار کرده اند در میان اشرف اشرف و آن عبارت از امر او کثرت و زان و امثال آن باشند سوم و ساطد آن را در محترفه و اهل بازار منحصراً اند چهارم ادلی که بیایه انیان نرسند مانند پیمان و سمره گردان و هر یک را با دافراه جداگانه نگاشته اند تا هنگام نیکوئی حسان سلوک رود و کیفیت بر کردار و اسرار هر کدام چگونه بود واضحی اگر هر یک بکنند را یکسان بخش نمایند از شاه راه معدلت کیس و کرده باشند سیرازین آگهی ببالید و گوناگون نشاط اندوخت و از برای پاکد امنی خود و ناشناسائی عالی بدگوهران نگاشته شیخ نبط در آورد آن خبره روپان سمره سرادر گوچیر است افتادند چون معلوم شد که از کجا برگرفته اند و زین حدس ساختند و مثل این یاد دریا چند بار بر ملا افتاد و سرمانه مشورش نامشنا سندگان شد سبحان الله با آنکه گردنگر و هر موم عقین دارند و این که هیچ کیشی نه آنچنانست که یک امر خلاصه وضع ندارد و نه این چنین بطلان آموده و با این معنی اگر کسی از شناسائی در مسئله بر خلاصه آئین خویش تن تحسین نماید سیران نرسند و کین آن بر خیزند و پس از دراز سعه سخن از ان نگویم باز تشیع منصوب گردانند لیکن از حمایت الهی بدگوهر اوسته گرد و شرمسار سے برو نشستی و تشویر زده پایمال غمگشتی و از بدگوهر سے دنیا مینائی عبرت نگرفته و بر همان بدسگاله حیل انداخته تا آنکه نیرنگه زانه و بواجبی روزگار نقش شگرت در میان آورد و تفرقه شرک چهره عبرت اخروخت سال چهارم الهی مطابق بنصده و هفتاد و هفت هزاره پدربزرگوار از گوشه انزو ابر آمد و خجتها سے غریبه سے آورد و نختی از ان بر نوید و عبرت نامه بر گوید اگر چه همواره از زنجور خار حسد شورشی داشت و مار سوراخ دشمنی در جوش و شب چراغ دوستی بے فروغ و پیمان روزگار دل در بے سسته و در بیگانگی باز کرده بود و ند چنانچه ایما سے گزارش یافت لیکن درین هنگام که پانه دلش بند سے پذیرفت و نیزگان روزگار در تلذذ بافتش و ند و هنگام مردم گرسه پذیرفت و پدربزرگوار بر آئین خویش غمناک نگویند بر شرم سے و دوستان و نگه امان را از ان باز داشتی علمای زمانه و مشایخ روزگار که ذات حجت در امرات عیوب خود داشتی به تباہ سگاله و چاره اندوز سے نشستند و غم را بسیار هیچ اندیشا سے تباہی و با خود در میان آوردند اگر انو ذبحه دشمنی شهر بار عدالت شده کرد کین اعتبار سے اراچه آبرو خواهد ماند و انجام کار یکدم حال نگویند و قرار با بد پایمال غم و اندوه شده کین تو سے نشستند و به بتان سرانی کام فراخ برداشتند و بدستان گذار سے و حیل اندوز سے بسیار سے نزدیکان عقبه یون را کفایت ما سے فریه آلود از راه بردن بعضی بدگوهر را پیرانه تعصب نینی فروخته به شورش و راوروند اگر چه از دیر باز علورنا ستوده همین بود لیکن در سمره نایب و سعه حق گزاران سعادت آموذ با از جوش بدگوهر ان پراگنده شد سے وین هنگام آن گروه راستی پیشه درست پیوند دور تر شدند و سر آمد حوت سرایان نزم پایو سے کین اراانی نشست تباہ سرشتان بے آرم و دیر زانان ناپار سا گوهر قابو یافتند پدربزرگوار بنبل دوستی الهی تشریف برده بود و من سعادت همراهی و شتم آن شرف غرض غرور افرا نیز در ان اجمن مافرشاد حوت سرانی پیش گرفت سرامستی و شرم شباب در سر بود از هر رسد بجامله جاگاسه برنده شسته در بے مرقه کوفی او مر ازبان کشتود و سخن را بجاسه رسانید که او سحجالت رفت و نظار گیان بجزت فرود شدند از ان روز بان تمام بیدار نشسته است گماشت و آن گروه گسسته امید را نیز تر کرد و آیند پدربزرگوار از کید انیان فارغ و من دوستی آگهی خیر تحسین آن بید نیان بیکار یائین سالوسیان هر شیار بچن گزار سے و دین آراالی نشسته انجمنها ساختند و رون آرم مندان شب غمگروه بسیار سے را بے پیولو جاگاسه فریادند هر گاه خدیو عالم از خیر شکا فرود یک اندیشه معامله کیش و بخش و در در ابره سے نیکو ظاهر گدشته باشد و وظیلیسان بے توبیحه بر روش گرفته حق گویمان سستی منش را بازار کا سد باشد و یو کیاران دلش ناراست رو و نیزگان دولت با آن شتی حیل و ریایا به تعصب پدربزرگوار با می آنست که جاندا نما بر او فتد و ما سوسها تمام تباہ گرد و در چنین نا هنگام که بدگوهر ان تباہ کار نیکوئی نام برود شسته مانند غمناک سے که بدوشی تر گشت فرود شد و غزون بر آید و دنیا داران بے آرم و چهره هستی و تنگ چشمان دل کو یکدیو بین و

و دوستداران سوا خواه دور دست و راست گزاران کج نشین و بیگانه گشتن سبک دینان گرم وزن با یکدیگر انجمن را از کوفی ساختند و پیمان
 دل آزاری تازه گردانیدند یکی از دو عیان ده دله و باروت سیه حال افسون نیز نگرا که از روباہ بازی در دانشگاه پرنیز گوار بنیگونی خرم
 بودند و با آن گروه ناراحت میکردے و کیتائی داشت پیدا کردند و افسون خدا آزار سے و افسانه بیہوشے بر خواندہ نیم شبے فرستادند آن
 شعبہ کار نیز نگ ساز در آن تاریک شب باد سے لرزان و چشمی کریان و رنگی شکستہ و در سے دژم نجابت کہ ہمیں بر او رشتافت و طلبت
 آن سادہ لوح رابی آرام ساخت و آن ناشناس مکرو فن را از جا برده خلاصہ سخن آنکہ بزرگان زمانہ از دیر گاہ دشمنی دارند و کم عیاران با سحر
 بے آزر سے امر در قابو یافته هجوم نموده اند و بسیاری از ارباب علم را شتو و بیستہ را مدعی قرار داده و بر اسے تشغیض فقریات بیانها
 شایستہ بر انگشتہ ہمہ و اندامین مردم را در بار گاہ مقدس چگونہ محل اعتبار است و بر اسے گرم بازار سے خود چه سرفراز مردم را از میان
 برداشتند و پرستگار بیاسے زبردست نمودند سحر سے و خلوت ایشان دشتم وین نیم شب مرا آگهی داد و من بتیابانہ بشمار ساندم مبادا روز
 شود و کار از علاج گذرد اکنون را آنست کہ میں زمان شیخ زبانی آنکہ گئی آگهی یابد بگوشتہ بر بند و روز چند بر کنارہ باشند تا دوستان فرام آید
 و حقیقت حال بعرض ہایون رسد آن نیک ذات را و ہمہ فرو گرفت و بعد بے تابی بخوبی گاہ شیخ زرقت و ماجرا گزارش نمود فرمودند ہر چند
 دشمنان چیرہ کستی دارند ایند بہیال آگاہ و پادشاہ عادل بر سر دانیان ہفت کشور حاضر اگر مشتی گروہ بے دین و دیانت را بستی
 حسد بے آرام دہشتہ باشد در دست ہائی بر جاتی خود ہست و پیش را در نسبتہ اند و نیز اگر سر نوشت ایزدی بر آزار ما نرفته ہست اگر ہمہ
 بر آید آسیبی نتوانند رسانند و شاہ کا سے نیارند باخت و بیچ گوہر گزند سے با نرسد و اگر خواہش آن جهان آفرین برین ست ما نیز کتبا
 پیشانی و تارہ روی نقد زندگے رامی سپاریم و دست از جان سختی باز میداریم چون عقل ربودہ بودند و غم افزودہ حقیقت طوار سے
 را افسانہ سراسے و شور انگینہ سے را سو گوار سے دانستہ حریر بر کشاد کہ کار معاملہ دیگر است و دوستان تصرف دیگر اگر سے رو دین
 خویش تن را ہین زمان قصد میکنم دیگر نشادانید من خود بار سے روز نا کاستے را نہ بنیم از پیوند پر سے و عظمت ابوت پذیر اسے خواہش
 شدند بفرمودہ آن پرنور اسے من نیز سیدار شدم ناگزیر دوران تاریک شب این ستن پیادہ بر آمدند نہ را ہنبر سے معین نہ رفتار را
 پاسے استوار پرنیز گوار در نیزنگے تقدیر بودہ خموشے داشت و میان من و برادر کہ در کار ملک و شغل معاملہ در آن ہنگام نادان
 تر سے از خود گمان نداشت گفت و گو شد و در پناہ جا سخن رفت ہر کرا او پیدا میساخت من ناخن میزدم و ہر اکہ من بر می شدم
 او دست سے فشاندا بیاست دشمنان دست کین بر اور و دزد کستی مہربان نمی یایم یک جان آد سے ہے ہمیں مردم سے
 در میان سنے یایم ہم دشمن و رون کریم زانکہ بار سے از دوستان سنے یایم ناگزیر ہزاران تکاپو بخانہ سنے از مردم
 کہ حقیقت منشی اولیعتین بر اورم بود من ناشناسے صبح و جو در زبان کار عنبر سے بازار ترکیب را گمانے ہم سے در سیدہ شد اورا
 از دیدن این بزرگان آسودہ روز کار دل از جا رفت و از بر آمدن پشیمان شد و بر ر و در ماند ناگزیر جانی برای بودن اختیار کرد چون
 در آن شوریدہ مکان رفتہ شد پریشان تر از قاطر او بود شکرن عالی پیش آمد و طرفہ اندوشتے سراپاسے دل گرفت ہمیں برادر
 در من آویخت کہ با وجود فزون شناسائی غلط رفت و توبدان کم احتلاطے درست اندیشید سے اکنون چارہ کار حسیت و راہ اند
 کدام مردم آسایش کجا توان برگرفت چنان ہامخ دادم ہنوز ہیچ نرفته ہست برگشتہ نیز وی خود باید رفت و مرا نائب سخن گردانید
 امید کہ طبلان زمانیان برداشتہ آید و کار سر بستہ کشودہ گردد پر دم آفرن نمودہ بدین سخن گردید و برادر بر ہمان آئین سرباز زد
 و گفت ازین سرگذشت ترا خبر سے نیست و از کرا اندوز سے باروت منشی این گروہ آگهی ندار سے ازین واد سے بگذر و سخن ہر راہ
 بگو یا آنکہ با دیہ آزمون نہ چمودہ بود و سود و زبان مردم بزرگ رفتہ با تقای اسلحے سیکے را بخاطر آورده گزارش نمود چنان بر پیشگاہ ہن